

## بحران در سیاست‌های توسعه اقتصادی و راهکارهای جایگزین مهدی امید<sup>۱</sup>

### چکیده

از سال‌های پس از جنگ جهانی دوم جریانی در اقتصاد و سایر حوزه‌های علوم اجتماعی پدید آمد که مبنای آن رساندن سطح توسعه کشورهای تازه استقلال یافته و توسعه نیافته به کشورهای توسعه یافته بود. این جریان به ویژه در علم اقتصاد به ظهور اقتصاد توسعه دامن زد که خود در جریان دهه‌های ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۰ دارای زیر جریانهایی متفاوت بود. شکست سیاست‌های برآمده از این جریانهایی اقتصاد توسعه سبب ساز وقوع انتقادات فراوانی به این سیاست‌ها و همین‌طور اقتصادی که آنها را تجویز می‌کرد گردید. تا جایی که بسیاری از متفکران از مرگ اقتصاد توسعه در اواسط دهه ۱۹۸۰ سخن گفتند. در هر حال اکنون سیاست‌های توسعه اقتصادی با جهت‌گیری‌های متفاوتی همچنان در دست انجام هستند. آنچه سبب ساز ظهور این جهت‌گیری‌ها و رویکردهای جدید شده است، توجه به عواملی است که تا پیش از این از دید اقتصاددانان مغفول مانده بودند. مقاله حاضر به بررسی این عوامل و تغییراتی که بر مبنای توجه به آنها در سیاست‌های توسعه اقتصادی رخ داد می‌پردازد.

**واژگان کلیدی:** انباشت سرمایه، توسعه انسانی، توسعه پایدار، نهادگرایی، قابلیت‌ها، ظرفیت‌سازی

### مقدمه:

پس از جنگ جهانی دوم به تدریج ایده‌هایی در میان اقتصاددانان شکل گرفت که مبنای آنها حرکت جوامع تازه استقلال یافته و یا "توسعه نیافته" به سمت توسعه بود. بنیان این ایده‌ها بر آن قرار داشت که در خلال قرون گذشته جوامعی به تعدادی از معیارهای

---

<sup>۱</sup> دانشجوی دکتری جامعه‌شناسی دانشگاه علامه طباطبایی

رونق و رفاه رسیده اند و حال آنکه جوامعی از دستیابی به آنها ناتوان مانده اند و اکنون زمان آن فرارسیده است که این جوامع نیز با طی همان مسیری که کشورهای توسعه یافته پیموده اند به توسعه و مزایای آن دست یابند. این اندیشه در دهه ۱۹۵۰ به ایجاد نظریات مختلفی در زمینه توسعه یافتگی و توسعه نیافتگی منجر شد. این نظریات، که به ویژه با محوریت اقتصاد پیش میرفتند، حوزه های مختلف توسعه، از جمله اقتصاد توسعه، را شکل دادند.

نظریات اولیه اقتصاد توسعه که بر طی مراحل مشخص رشد با الگو قرار دادن کشورهای توسعه یافته و با اتکا به کمک های خارجی و حمایت های دولتی در داخل تاکید داشتند به زودی جای خود را به نظریاتی دادند که با محور قرار دادن تضاد در ساختار اقتصاد جهانی، رشد و توسعه کشورهای جهان سوم را در گرو تغییر نوع روابط با کشورهای توسعه یافته و در مواردی حتی رابطه ای منازعه آمیز با آنها میدیدند. این نظریات که عمدتاً متأثر از نگرش های مارکسیستی بودند، نظریات رشد اولیه را ناکارآمد و حتی مضر به حال کشورهای جهان سوم دانسته و آنها را عامل بسیاری از ناکامی های میدیدند که این کشورها در دهه های پس از جنگ جهانی دوم با آنها مواجه شدند.

در هر حال هر دو دسته نظریات (که در دل خود از تنوع قابل توجهی برخوردار بودند)، باب طبع حکومت های جهان سومی بودند. به ویژه آنکه پس از آزاد شدن مستعمره های چند صد ساله کشورهای غربی و ایجاد جو ضد استعماری در بخش های زیادی از جهان، کشورهای تازه استقلال یافته در پی آن بودند که مسیر تحولی را که کشورهای عمدتاً غربی توسعه یافته در طی قرن ها پیموده بودند ظرف مدت کوتاهی طی کنند. ناکامی کشورهای جهان سوم در دستیابی به این هدف، نظریات توسعه، و به ویژه توسعه اقتصادی، را با چالش های بسیاری مواجه ساخت.

ضد انقلاب در تفکرات اقتصادی توسعه که در دهه ۱۹۷۰ رشد کرد و در دهه ۱۹۸۰ غالب شد، ادبیات توسعه را اساساً ناکارآمد و هذیان آلود توصیف کرد. این ضد انقلاب که از محوریت یافتن نظریات اقتصاد نوکلاسیک و نظرات مکتب شیکاگو در اقتصاد و خیزش و سیطره نولیبرالیسم در سیاست تغذیه میشد و همزمان به اصلاحاتی اساسی در کشورهای در حال توسعه، و حتی توسعه یافته، دامن زد بر آن بود که ادبیات توسعه در تمام حالات آن صرفاً دست دولتها را برای مداخلات بیش از اندازه و غیر مفید در اقتصاد و سایر امور

جوامع جهان سومی باز کرده و سبب ساز ایجاد رانتهای فراوان و همینطور فساد بیش از اندازه ای شده که از حمایت کشورهای توسعه یافته و سازمانهای جهانی نیز برخوردار بوده است.

مطابق این نظریات جدید، اقتصاد توسعه با دامن زدن به جدایی کاذب میان اقتصاد کشورهای جهان سوم و کشورهای توسعه یافته، از جهان سوم جزیره ای دورافتاده ساخته است که قوانین آن متفاوت از قوانین "طبیعی" اقتصاد است و بدین ترتیب دست دولتمردان فاسد این سرزمین ها را برای مداخله در قوانین طبیعی اقتصاد بازگذاشته و آنها را بیش از پیش از مسیر توسعه دور کرده است. بر این مبنا آنها مداخله دولتها را جز در امور معدودی نامناسب دیده مکانیزم بازار را امری فرازمانی و فرامکانی تلقی نمودند که در همه جا به یک صورت عمل کرده پس از مدتی مشکلات کشورهای جهان سوم را برطرف خواهد نمود.

اما در اواخر دهه ۱۹۸۰ و در سراسر دهه ۱۹۹۰ مشکلات این رویکرد جدید نیز عیان شدند. در این دوره با شکست طرح هایی مانند تعدیل ساختاری و آشکار شدن مسائل زیست محیطی، توسعه پایدار و مسائلی همچون توسعه انسانی و اجتماعی و همینطور اهمیت نقش نهادها در مرکز توجه متخصصان توسعه قرار گرفت. شکست بازار بار دیگر مسئله دار شد و حمایتهای دولتی مشروعیت یافت؛ گرچه نوع این حمایتها با شیوه های حمایتی مرسوم در ادبیات اقتصاد توسعه در دهه های ۵۰ و ۶۰ متفاوت بود. لزوم ایجاد ظرفیتهای کافی در بخش های مختلف جوامع توسعه یافته به منظور عملکرد مناسب بازار در دستیابی به بهینگی در بخش های مختلف این جوامع به گونه ای احساس شد که "ظرفیت سازی" به مفهومی کلیدی در ادبیات جدید توسعه تبدیل گشت.

امروزه ادبیات توسعه اقتصادی پس از بیش از نیم قرن دچار تحولات گسترده ای شده است. عده ای از مرگ اقتصاد توسعه سخن میگویند و عده ای سخن از تداوم آن در قالبهای جدید می‌رانند. آنچه اهمیت دارد این است که دیگر دارای همان دلالتهای سابق نیست. این مفهوم نه تنها از جهت راهکارها و ابزارها بلکه از لحاظ اهداف نیز دچار تغییرات اساسی شده است. اکنون مفهوم "توسعه" در معرض فرایند واسازی قرار گرفته و نقش قدرت در شکل دادن به آن بیش از پیش اهمیت یافته است به گونه ای که توسعه دیگر یک ضرورت قطعی

برای کشورهای جهان سوم به حساب نمی‌آید. نه مسیریایی که باید طی شوند و نه حتی اهدافی که باید به آنها دست یابیم دیگر از قطعیت گذشته برخوردار نیستند؛ چنانکه عده ای از مرگ توسعه و یا عصر پسا توسعه سخن رانده اند. اهمیت یافتن پارامترهای جدید در امر توسعه سبب ساز آن شده است که حتی معتقدان به لزوم ادامه آرمان توسعه، آن را متفاوت از دوران گذشته و اندیشه‌های اولیه در زمینه توسعه و توسعه یافتگی میدانند. بر این مبنای مقاله حاضر بر آن است که با بررسی تغییراتی که در اندیشه توسعه اقتصادی پدید آمده است به بررسی این پارامترها و تغییرات مربوطه بپردازد.

#### اندیشه توسعه اقتصادی: اهداف، ابزار و پیامدها

پس از جنگ جهانی دوم اقتصاددانان یکباره خود را رودرروی موضوع توسعه دیدند. زیرا حکومت‌های تازه استقلال یافته کشورهای نوظهور به منظور تسریع توسعه کشورهای متبوع خود جویای نظر این اقتصاددانان بودند (میر، ۱۳۸۴: ۳۵). در آغاز دهه ۱۹۵۰ اقتصاددانان توسعه به مدلهایی روی آوردند که دگرگونی ساختاری و درگیری گسترده حکومت در برنامه ریزی توسعه را در بر میگرفت و به شرایط لازم برای افزایش سرانه درآمد واقعی توجه میکرد و با توجه به افزایش جمعیت، بر افزایش محصول ناخالص داخلی برای افزایش درآمد سرانه تاکید میکرد. کانون توجه این مدل‌ها انباشت سرمایه بود و سیاست‌هایی را مقرر مینمود که فعالیت شدید دولت را میطلبد (همان، ۳۶).

از جمله مهمترین نظریاتی که در برآمدن این الگوها نقش داشتند، نظریه رشد اقتصادی موسوم به هارود-دومار بود که در دهه ۱۹۴۰ تدوین شد و طی دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ به نظریه ای غالب در اقتصاد توسعه بدل شد. دیدگاهی که پس از جنگ جهانی دوم مساله کمک‌های سرمایه‌ای کشورهای پیشرفته به کشورهای توسعه نیافته را به منزله تنها راه توسعه کشورهای توسعه نیافته مطرح کرد و ترویج داد، دیدگاهی برگرفته از نظریه رشد هارود-دومار بود. نظریه ای که عقب ماندگی کشورهای توسعه نیافته را به سادگی ناشی از کمبود سرمایه در این کشورها میدانست (همتی، ۱۳۸۸: ۵۷). در نظریه‌های رشد هارود-دومار و نوکلاسیک، مانع اصلی در راه رشد و توسعه کشورها سطح نسبتاً پایین تشکیل سرمایه است. کشورهایایی که قادرند درصد بالایی از تولید ناخالص ملی خود را پس انداز و سرمایه گذاری کنند میتوانند با نرخی به مراتب بالاتر از کشورهایایی که پس انداز کمتری

دارند رشد کنند. با توجه به اینکه در این نظریه‌ها کمک یا سرمایه‌گذاری خارجی عامل مهمی در پر کردن شکاف پس‌انداز جامعه و تشکیل سرمایه است، بعد از جنگ جهانی دوم این نظریه‌ها به عنوان پایه و مبنای عملی انتقال سرمایه و کمک‌های فنی و تخصصی از کشورهای توسعه‌یافته به کشورهای جهان سوم مورد استفاده قرار گرفت و به دنبال آن سیل کمک‌ها و سرمایه‌گذاری‌های خصوصی خارجی از کشورهای توسعه‌یافته به ویژه از آمریکا و کشورهای اروپای غربی به کشورهای جهان سوم سرازیر گردید. کمک‌های اصل چهار دولت آمریکا در زمان ترومن به کشورهای جهان سوم نمونه بارزی از تسلط اینگونه نظریه‌ها در دهه‌های ۵۰ و ۶۰ بوده است (فرجادی، ۱۳۷۱: ۲۴).

اما به زودی نظریات دیگری مطرح شدند که با نقد مفروضات نظریه هارود-دومار بر مداخله بیتر دولت‌ها در امور اقتصادی تاکید میکردند. از منظر این نظریات، صرف انتقال سرمایه نمیتوانست پاسخگوی "دام"‌ها و چرخه‌های باطل موجود در کشورهای جهان سوم باشد. از آن جمله "راگنار نرکس" با پیش کشیدن مفهوم "دور شیطنانی"<sup>۳</sup> تنها راه عبور از این دور باطل را استراتژی رشد متوازن دانست. از نظر نرکس حجم بازار انگیزه سرمایه‌گذاری را مشخص میکند اما خود حجم بازار به سطح بهره‌وری و این عامل نیز به میزان استفاده از سرمایه در تولید بستگی دارد که به نوبه خود به واسطه حجم و اندازه کوچک بازار محدود میشود (نرکس، ۱۳۷۴: ۸۲). مشکل اصلی و عامل پدید آمدن این دور شیطنانی ناشی از کشش ناپذیری گریز ناپذیر تقاضا در سطوح درآمدی پایین است. بدین ترتیب کمبود قدرت خرید انگیزه سرمایه‌گذاری در هر صنعت منفردی را از میان میبرد. اما چنانچه بتوان سرمایه را در صنایع مختلف و متنوعی به کار گرفت، چنین مشکلی بروز نخواهد کرد (همان، ۸۳).

این ایده که از آرای اقتصاددانانی نظیر روزن اشتاین رودن اقتباس شده است بر آن است که اقتصاددهای در حال توسعه باید در تمامی بخش‌ها رشد پیدا کنند تا مردم بتوانند به مشتریان داخلی یکدیگر بدل شوند و این از آن روست که گرچه هر کالایی ممکن است به واسطه محدودیتهای بازار به نحو غیر سودمندی گسترش یابد، گسترش هماهنگ تمامی فعالیتهای تولید میتواند برای تمامی تولیدکنندگان دارای منفعت باشد (Drechsler, 2009, 22). از نظر نرکس هیچ نوع منبع خارجی، حتی اگر به نحو مطلوبی

<sup>3</sup> Vicious circle

فراهم گردد، کافی نیست. این منابع به خودی خود راه حلی برای انباشت سرمایه در مناطق در حال توسعه ندارند و در نهایت هیچ راه حلی بدون تلاشهای فوق العاده زیاد داخلی به ویژه در عرصه مالیه عمومی وجود ندارد (Drechsler, 2009, 23). بدینگونه، نرکس مداخله دولتها در اقتصاد کشورهای جهان سوم را بیش از پیش توجیه میکند.

استراتژی توسعه متوازن افرادی نظیر روزن اشتاین رودن و نرکس مورد انتقادات جدی کسانی نظیر آلبرت هیرشمن قرار گرفت. هیرشمن با نقد نظریه رشد متوازن، "نظریه رشد نامتوازن" را مطرح نمود. از نظر او نباید منابع یک اقتصاد را در هر زمان مشخص دارای مقداری کاملاً تثبیت شده دانست بلکه بسیاری از منابع و عوامل تولید تنها در زمانی به ایفای نقش میپردازند که عدم تعادل های بخشی که کارآفرینان خصوصی یا مقامات دولتی را به کنش وامیدارد به مشخصه توسعه بدل شوند (Hirschman and Lindblom, 1962:211). مادامی که این عدم توازن از طریق مجموعه ای از ساز و کارهای بازاری و غیر بازاری به اصلاح خود پردازد، اقتصاد به سرعت به پیش خواهد رفت و سرعت این جهش از سرعت رشد در شرایط گسترش متوازن بیشتر خواهد بود. مسلماً این فرایند از لحاظ بهره وری منابع، هزینه بر تر خواهد بود اما در عین حال این عدم توازن ها منابع و سرمایه گذاری های بیشتری را نسبت به وضعیت نبودشان به کار میندازند (Hirschman and Lindblom, 1962:212). هیرشمن و دیگران با در نظر گرفتن قطب های رشدی که قادرند ایجاد صرفه کنند از سرمایه گذاری های عمومی که مسیر سرمایه گذاری های خصوصی را هموار و بخش خصوصی را تشویق به مشارکت فعالتر نمایند حمایت میکنند و بدین ترتیب نقش موثرتری برای دولت در فرایند توسعه قائل میشوند.

این نظریات علی رغم داشتن تفاوت های قابل توجه، در امور مهمی اشتراک داشتند. به ویژه نگاه مکانیکی و غیر تنازع گرایانه آنها به فرایند توسعه که آنها را دارای قابلیت پیوند با نظریات توسعه مرحله ای افرادی نظیر روستو مینمود. در نظریه روستو، جوامع با پشت سر گذاشتن مراحل تاریخی مشخص به غایت فرایند توسعه خواهند رسید. بدین ترتیب میتوان هر جامعه ای را در یکی از این مراحل تاریخی در نظر گرفت. در نهایت آنچه متخصصان توسعه باید انجام دهند بررسی نقش پارامترهایی نظیر سیاست در گذار از میان مراحل مختلف است. او با بررسی تاریخی جوامعی مانند بریتانیا، ژاپن، روسیه، چین، آلمان، ترکیه، مکزیک و ایالات متحده نقش دولت در گذار تاریخی این جوامع در مراحل مختلف توسعه را

مورد بررسی قرار می‌دهد (Rostow, 1971). در این گذار، همه چیز از قبل مشخص است. مراحل، راهکارهای عبور از میان آنها و غایت آنها. تنها باید به بررسی عوامل سیاسی، اجتماعی و فرهنگی در تسهیل این گذار پرداخت.

اما در دهه ۱۹۶۰ نظریاتی مطرح شدند و به سرعت سیطره یافتند که میتوان آنها را نوعی تغییر پارادایمی در ادبیات توسعه تلقی کرد. این نظریات که عمدتاً متأثر از مارکسیسم بودند و در آرای اقتصاددانان ساختارگرا از یک سو و متفکران مکتب وابستگی از سوی دیگر متجلی شدند، ساختار جهان جدید را ساختاری منازعه آمیز در نظر گرفته و بر لزوم و اساساً امکان تحول میان مراحل مختلف تاریخی توسعه بدانگونه که متفکرانی نظیر روستو میندیشیدند تشکیک نمودند. از منظر این نظریه پردازان محیط اقتصاد جهانی، محیطی پر از تخاصم بود و کشورهای توسعه نیافته امروزی نه تنها گذشته کشورهای توسعه یافته نبودند بلکه سبب ساز توسعه آن کشورها بوده و به گونه ای متقابل، توسعه یافته ها سبب ساز عدم توسعه این کشورها بوده و هستند. در واقع توسعه و توسعه نیافتگی را جز در یک ساختار مشخص، ناهمگون و تنازع آمیز نمیتوان درک کرد و هر نوع تلاشی برای درک جهان توسعه نیافته به مثابه مرحله ای تاریخی که با طی مراحل مشخص بر مبنای الگوی تاریخی حرکت کشورهای توسعه یافته به مراحل بالاتر توسعه دست خواهد یافت خطایی نظری خواهد بود که حاصل آن، سیاستهای عملی نادرست و آسیب رسان خواهد بود.

در این میان متفکران ساختارگرا، که از دهه ۱۹۴۰ تا اواسط دهه ۱۹۶۰ ساختارگرایی کلاسیک را بنیاد نهادند، معتقد بودند ویژگی اساسی کشورهای توسعه نیافته صرفاً درآمد سرانه پایین نیست بلکه ویژگی های مهم ساختاری نظیر ترکیب تولید، اشتغال و موجودی سرمایه در بخش های مختلف و نهادهای اقتصادی و اثر این عوامل بر انعطاف ناپذیری های عرضه و تقاضا مهمتر از پایینی درآمد سرانه و در واقع عامل آن هستند. وجود اقتصاد دوگانه در این کشورها به علاوه ویژگی های ساختاری متفاوت آنها، وضعیتی را سبب شده است که از یک سو اقتصاد آنها را در ارتباط مستقیم با اقتصاد کشورهای جهان سوم قرار میدهد و از سوی دیگر ساختار آنها را به گونه ای جهت میدهد که توسعه اقتصادی در این کشورها را فراتر از افزایش درآمدهای سرانه برده آن را تابعی از تغییر ساختاری میسازد. این یعنی تغییر ساختارهای اقتصادی به گونه ای که ظرفیت درونی برای شروع و تداوم رشد اقتصادی

در اقتصادهای توسعه نیافته به وجود آید. محدودیتهای اصلی توسعه اقتصادی نیز همین ویژگی‌های ساختاری هستند (هانت، ۱۳۸۶: ۱۴۵-۱۴۶).

سلسو فورتادو، یکی از اقتصاددانان بزرگ ساختارگرا، معتقد است که مطالعه توسعه اقتصاد آمریکای لاتین (به عنوان کانون تحلیل بسیاری از اقتصاددانان ساختارگرا) عمدتاً با ادغام اقتصاد ملی در بازارهای بین‌المللی آغاز میشود. این ادغام که تقریباً شامل همه بخش‌ها میشود از نیمه دوم قرن ۱۸ پدید آمد. ویژگی واقعیتهای اجتماعی و سیاسی آمریکای لاتین عموماً نادیده گرفته شده است و از همین رو مطالعه مزبور به تحلیل عوامل اقتصادی مربوطه محدود شده است؛ خاصه [تحلیل] آن دسته از عواملی که به تجارت خارجی و مالیه عمومی مربوطند. با این وجود، گرچه متغیرهای اقتصادی میتوانند تحت مفاهیم منبعث از اصول کلی علم اقتصاد تعریف شوند، اما رفتار این متغیرها توسط عوامل نهادی مشروط و محدود میشوند؛ عواملی که علم به آنها، نیازمند مطالعه ویژه واقعیت اجتماعی است که در بنیاد آنها قرار دارد (Furtado, 1965: 159). فورتادو واقعیت موجود در آمریکای لاتین را تا حد زیادی بر مبنای تضاد میان بخش سنتی محصور در میان نهادهای سنتی و بخش مدرن مرتبط با کشورهای توسعه یافته و الگوهای خاص مصرف این بخش‌ها توجیه میکند. الگوهای مصرف بخش مدرن از شیوه‌های غربی پیروی میکنند و سبب ساز واردات بیشتر کالاهای مصرفی غربی در ازای صادرات مواد خام است. هر چند ویژگی‌های ساختاری بخش مدرن و اندازه بازار و میزان تقاضای بخش سنتی امکان شکل‌گیری صنایع مستقل را که عامل توسعه این کشورها هستند به آنها نمیدهد و برای ایجاد چنین امکانی نیاز به ایجاد تحولی ساختاری در هر دو بخش و رابطه آنها با کشورهای توسعه یافته است (Furtado, 1965).

اما به تدریج شاخه‌های رادیکال‌تری از این نوع تفکر تحت تاثیر ماتریالیسم دیالکتیک نضج گرفتند و در آثار نومارکسیستهای نظیر باران، گوندر فرانک، امین و دیگران به رهیافتی مسلط بدل شدند؛ رهیافتی که عمدتاً از آن در قالب مفهوم "وابستگی" یاد میشود.<sup>۴</sup> شاید بتوان بهترین تقریر از مکتب وابستگی را در آثار گوندر فرانک مشاهده کرد. از

<sup>۴</sup> وابستگی را گاه به عنوان مکتب، گاه نظریه یا مجموعه نظریات، گاه به عنوان گفتمان و گاه پارادایم میشناسند. ما در اینجا از واژه مکتب استفاده میکنیم اما به طور دقیقتر وابستگی را برچسب مناسب مجموعه‌ای از رهیافتها و شیوه‌های



نظر گوندار فرانک توسعه نیافتگی ناشی از بقای نهادهای سنتی یا کمیابی سرمایه در مناطقی که از جریان تاریخی توسعه جدا مانده اند نیست. برعکس، توسعه نیافتگی ناشی از همان فرایند تاریخی بوده و هست که توسعه اقتصادی را خلق نموده است: نفس توسعه سرمایه داری (Frank, 1966:23).

فرانک مجموعه مفروضاتی را درباره توسعه نیافتگی مطرح میسازد که میتوان آنها را عصاره رهیافتهای مکتب وابستگی دانست:

- ۱- برخلاف توسعه متروپل های جهانی که قمر هیچ متروپلی نیستند، توسعه متروپل های ملی یا وابسته، به واسطه موقعیت اقماریشان محدود است.
- ۲- اقمار، تنها زمانی حداکثر توسعه اقتصادی و به ویژه بیشترین میزان توسعه صنعتی سرمایه دارانه کلاسیک را تجربه میکنند که پیوند آنها با متروپل به ضعیف ترین میزان خود میرسد.

۳- مناطقی که امروزه از بیشترین توسعه نیافتگی برخوردارند و فنودالی به نظر میرسند همان هایی هستند که در گذشته نزدیکترین رابطه و پیوندها را با متروپل داشته اند. آنها مناطقی هستند که بزرگترین صادرکنندگان کالاهای اولیه و بزرگترین منابع سرمایه داری متروپل جهانی بوده اند و وقتی به دلایل مختلف تجارت آنها دچار انحطاط شد، متروپل آنها را رها کرد (Frank, 1966:23-27).

میبینیم که در تحلیل فرانک "ساختار وابستگی" بر مبنای نزاع تاریخی میان متروپل و قمر شکل میگیرد. قمر نه تنها قرار نیست سیر تاریخی متروپل را تکرار کند بلکه اساسا لازمه توسعه متروپل، توسعه نیافتگی قمر است و از این رو هر نوع توسعه ای در قمر تنها با قطع ارتباط با متروپل (و نه حرکت سرمایه از متروپل به سوی قمر یا طی همان طریق تاریخی متروپل) رخ میدهد.

در نهایت، سیاست گذاری های ناشی از این نوع نگاه پیرامون یافتن شیوه هایی دور میزنند که دولتها بتوانند تولید کنندگان خصوصی را با تغییر این ویژگی های ساختاری از

---

تحلیل میشناسیم که از حدود دهه ۱۹۶۰ در قالب نظریات متفاوت نمودار گشتند و بر رابطه ذاتا نابرابر میان کشورهای توسعه یافته و در حال توسعه در دل چارچوب توسعه تاریخی سرمایه داری دلالت دارند.

راه جایگزینی واردات و تاسیس بازارهای مشترک میان کشورهای توسعه نیافته یاری کنند. این اقدامات، ابزاری برای توسعه بخش‌های صنعتی و تغییر ساختار تولید داخلی به الگویی است که قادر باشد رشد اقتصادی را تداوم بخشد (هانت، ۱۳۸۴: ۱۴۶). این سیاست با استفاده از تعرفه‌ها و دیگر اقدامات، کالاهای تولیدی داخلی را جایگزین کالاهایی می‌کند که پیش از این از خارج وارد می‌شد. رهبران ملل تازه استقلال یافته جهان سوم به شدت مجذوب این راهبرد شده بودند و این امر تا حدودی به دلیل تنفر از نظام مستعمراتی بود که وظیفه تامین مواد اولیه و ایجاد بازار کالاهای تولیدی را به آنها تحمیل کرده بود (هایامی، ۱۳۹۱: ۲۶۸). در این زمینه لازم بود که هم نرخ‌های تعرفه بالا وضع شوند و هم نرخ‌های مبادله کنترل شوند. بدین ترتیب پول داخلی باید آنقدر قدرت پیدا می‌کرد که کالاهای واسطه‌ای و سرمایه‌ای راحت‌تر به داخل مرزهای ملی وارد شوند. در عین حال لازم بود که تحولاتی نیز در داخل به وقوع بپیوندد. از آن جمله سلطه سیاسی اشرافیت مرتجع زمین دار و نظام مطلق زمین داری جای خود را به اصلاحات ارضی و حمایت از جناح‌های مترقی بورژوازی صنعتی بدهد<sup>۵</sup> (روکس برو، ۱۳۷۰: ۶۱-۶۴).

قربانیان این سیاست، فقط مصرف‌کنندگان نبودند که مجبور بودند کالاها را با قیمت‌های بیشتر خریداری کنند بلکه در عین حال صنایع حمایت نشده نیز قربانی شدند. همچنین کشاورزی و صنایع کوچک و متوسط مبتنی بر فن‌آوری کاربر هم قربانی شدند. به رغم تمامی این حمایت‌ها و قربانی کردن‌ها، توفیق صنایع حمایت شده در کسب قدرت رقابت بین‌المللی اندک بود و در نهایت بهره‌وری محصولات مورد حمایت داخلی را تا حد زیادی کاهش داد (هایامی، ۱۳۹۱: ۲۶۹-۲۷۰). سقوط اقتصادی‌هایی که بر برنامه ریزی متمرکز با راهبرد جایگزینی واردات تاکید داشتند، راهبرد "صنعتی شدن معطوف به صادرات" را جایگزین نمود. گرچه این مدل نیز به عنوان یک نظام اقتصادی که ترکیبی از

<sup>۵</sup> لازم به ذکر است عمده این راهبردها به اقتصاددانان ساختارگرا و پیروان آنها مربوط بود. نظریه پردازان وابستگی یا تا حدی با این راهبردها موافقت داشتند و یا راهبردهای رادیکال‌تری را پیشنهاد می‌کردند که در بسیاری موارد نتیجه‌ای جز انفعال نداشت. همین وضع سبب شد که بسیاری از طرفداران رادیکال اینگونه نظریات اساساً از ارائه راهبرد ناتوان گردند. چنانکه حتی متفکرانی نظیر فرانک به دلیل عدم ارائه راهبردها و راهکارهای روشن و صریح مورد نقد قرار گرفته‌اند.

بازار و دولت است با صنعتی شدن مبتنی بر جایگزینی واردات تفاوت ذاتی ندارد (هایامی، ۱۳۹۱: ۲۸۲).

شکست بسیاری از سیاستهای مزبور در اواخر دهه ۱۹۷۰ هویدا شد. مجموع این سیاستها (که در کشورهای مختلف تفاوتهایی نیز داشت و حتی در معدودی از آنها به پیروزی های چشمگیری نیز انجامید) به پدیده ای دامن زد که "بحران بدهی" خوانده میشود. درباره بحران بدهی های جهان سوم و عوامل آن نظرات متضادی وجود دارد. افرادی نظیر سوزان جرج معتقدند «الگوی توسعه، تقلیدی است و بدون فهم تقلید و بدون بازنگری، نسخه برداری میکند. از آنجا که ریشه در فرهنگ محیط محلی ندارد بدون کمک نظریه های تکنولوژیک و سرمایه های خارجی خیلی زود پژمرده میشود. این الگوی پر هزینه از منابعی که محیط محلی میتواند فراهم کند و مهارتهایی که مردم بومی میتوانند عرضه کنند غافل میشود و در عوض روی واردات با قیمتهای روزافزون حساب میکند. این الگو نه تنها از دهقانان بلکه از هر کس دیگری جز معدود افراد متعلق به راس جامعه و معروف به عناصر مدرنیزه شده و نوگرا غافی میشود. در واقع این عناصر هدفهای اصلی توسعه هستند و انتظار میرود ثروت و سرمایه گذاری آنها نیروی لازم برای رشد بیشتر را فراهم کند... بحران بدهی نتیجه الگوی توسعه تقلیدی است. نخبگان جامعه پولی قرض گرفتند که آن را به کار بیندازند و حال انتظار دارند که هموطنان فقیرترشان بدهی های آنها را بپردازند» (جرج، ۱۳۷۴: ۹-۱۰).

گرچه جرج در این جملات گویا تنها نظرات متفکران مکتب نوسازی و همچنین اقتصاددانان موج اول توسعه را آماج حمله قرار میدهد و اشاره ای به آن نمیکند که بسیاری از الگوهای "غیر تقلیدی" نیز در قالب نظرات ساختارگرایان و پیروان مکتب وابستگی مطرح شده و بر مبنای آنها سیاست گذاری های فراوان صورت گرفت و از این رو نمیتوان از "الگوی توسعه" سخن گفت و شاید درست تر آن باشد که از ناکارآمدی "الگوهای توسعه" سخن برانیم. در این صورت سخنان جرج نمایانگر نقدی ویرانگر بر مبنای توسعه است. اما تیغ این نقد در آرای متفکران متأثر از اوج گیری نولیبرالیسم در کشورهای صنعتی پیشرفته تیز تر است.

افرادی نظیر دیپاک لال معتقد بودند که اقتصاد توسعه، اصول اقتصادی استاندارد نظیر کارایی مکانیزم های قیمت یا تجارت آزاد را منحرف کرده است با این اعتقاد که کشورهای

در حال توسعه موارد خاص بودند تا نمونه‌هایی از رفتار منطق جهانی. او اعتقاد داشت که زیربنای رشد در کشورهای توسعه یافته به طور یکسان در کشورهای در حال توسعه نیز وجود دارد (پیت و هارت ویک، ۱۳۸۴: ۷۹). مجموع این نوع عقاید که میتوان آنها را در قالب "اقتصاد نولیبرال" جای داد بر وجود الگوهای مسلط و فرازمانی و فرامکانی هم در اقتصاد کشورهای مختلف و هم در علم اقتصاد دلالت داشته و بنابراین راهبردهای برآمده از اقتصاد توسعه را که مبتنی بر عدم یکسانی ساختارهای اقتصادی در کشورهای مختلف و همینطور نبود بنیان‌های اقتصادی فرازمانی و فرامکانی بود ناکارآمد و مایه مشکلات کشورهای جهان سوم و از آن جمله بحران بدهی‌ها میدانست. از این منظر، واردات سرمایه‌ای فراوانی که به تبعیت از نظریه‌های توسعه صورت می‌گرفت، در چرخه‌های اقتصادی ناکارآمدی که ناشی از روگردانی از اصول "جهانشمول" اقتصاد نوکلاسیک بود نه تنها به عوامل رشد بدل نشدند بلکه در نهایت صرف هزینه‌های فراوان شکست طرح‌های تجویزی شده و بحران بدهی‌ها را پدید آوردند. اقتصاددانان پیرو این جریان چاره کار را در برنامه‌های "انطباق"<sup>۶</sup> اقتصاد کشورهای جهان سوم با اقتصاد جهانی میدیدند که به برنامه‌های "تعدیل ساختاری"<sup>۷</sup> معروف شد و توسط سازمانهایی چون بانک جهانی سرسختانه پیگیری شد. در واقع در اینجا نیز مساله‌ی ساختارها مربوط میشد و راه حل در تغییرات ساختاری جستجو میشد. اما این بار ساختارها و راه حل‌ها با آنچه مدنظر ساختارگرایان بود تفاوت اساسی داشت.

این سیاستها را اسوالدو ریورو (از منتقدان این طرح‌ها) چنین توصیف میکند: «در میانه دهه ۱۹۷۰ افزایش شدید سپرده‌های نفتی در بانک‌های فراملیتی موجب عرضه هنگفت اعتبار به کشورهای جهان سوم شد. عدم توان دولتهای جهان سوم در بازپرداخت وامها، که به بحران بدهی معروف شده است، به مدت یک دهه پیشرفت اجتماعی را نابود کرد. اما پس از مدتی بانکها از طریق طرح‌های تامین منابع مالی جدید بر مبنای تعدیل‌های سخت نظارت شده صندوق بین‌المللی پول، بهره‌وام‌های داده شده را جمع‌آوری میکردند. وقتی خطری که بانکها را تهدید میکرد برطرف شد اقدام بعدی، کشاندن اقتصادهای مقروض توسعه یافته به داخل رقابت جهانی بود. این کار از طریق برنامه‌های تعدیل ساختاری بانک جهانی انجام گرفت. این تعدیل ساختاری عبارت بود از نوعی "انفجار

<sup>6</sup> Adjustment

<sup>7</sup> Structural Adjustment

بزرگ "آزاد سازی، برداشتن از مقررات و خصوصی سازی که در مدتی کوتاه کشورهای توسعه نیافته را در معرض رقابت اقتصادی جهانی قرار میداد و هدفش تبدیل آنها به اقتصادهای سرمایه داری کارآمد بود." (ریورو، ۱۳۸۳: ۹۳-۹۴). اما مشکل این بود که کشورهای توسعه نیافته بر مبنای همان مزیت‌های نسبی همان محصولات پیشین را تولید کردند و همان بخش صادرات کالاهای ابتدایی و سنتی برای آنها باقی ماند. هیچ انگیزشی برای نوسازی یا تغییر جهت به سوی تولید محصولات و خدمات جدید و از نظر فنی پیچیده تر وجود نداشت<sup>۸</sup> (همان، ۹۴).

شکست یا ناکارآمدی نسبی طرح‌هایی نظیر تعدیل ساختاری منجر به اتخاذ رویکردهای جدیدی نسبت به توسعه اقتصادی شد. رویکردهایی که با دخیل دانستن عوامل غیر اقتصادی در امر توسعه اقتصادی و همچنین با فراتر رفتن از درک توسعه به مثابه صرف رشد اقتصادی به بررسی دوباره نقش عوامل سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و زیست محیطی در امر توسعه پرداختند. اوج گیری تفکرات نولیبرال در دهه ۱۹۷۰ و سراسر دهه ۱۹۸۰ سبب ساز بی توجهی به نقش عواملی نظیر دولت‌ها در امر توسعه شده بود. شکست سیاست‌های نولیبرال در دهه ۹۰ و پس از فروپاشی شوروی مسئله توسعه را بار دیگر در مرکز نگاه‌ها قرار داد. اما این بار این نگاه‌های جدید شدیداً متأثر از فروپاشی کمونیسم و یک‌ه تازی سرمایه داری جهانی بود. در هر حال آنچه مسلم است این است که پس از شکست سیاست‌های توسعه مبتنی بر آرای اقتصاددانان موج اول و دوم توسعه در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۷۰ سیاست‌های نولیبرال نیز نتوانستند خشنودی چندانی به بار آورند. نابرابری در درآمد همچنان وجود دارد و منحنی کوزنتس که به U وارونه شبیه بود اکنون در تعداد قابل توجهی از کشورها به N شباهت پیدا کرده است و این امر که در سال‌های گذشته توسط نشریاتی نظیر اکونومیست مورد تایید قرار گرفته بود نمایانگر افزایش دوباره نابرابری است و حال آنکه منحنی کوزنتس خبر از کاهش آن در روند توسعه میداد. از سوی دیگر تأثیرات جهانی شدن در کشورهای مختلف یکسان نبوده و بسیاری از کشورها همچنان بیش از جنبه‌های مثبت جهانی شدن، تحت تأثیر جنبه‌های منفی آن هستند (رجوع کنید

<sup>۸</sup> همچنین برای آگاهی بیشتر از طرح‌های تعدیل و اهداف آنها رجوع کنید به مومنی، ۱۳۸۶

به استیگلیتز، ۱۳۸۶؛ ریورو، ۱۳۸۳؛ سوبوتینا، ۱۳۹۱؛ Shorrocks and Van Der Ho (Even, 2004).

توسعه که میتوان آن را دنباله آرمانهای روشنگری در خصوص انسان و پیشرفت او دانست (ریورو، ۱۳۸۳) امروزه به مفهومی چند وجهی بدل شده است که حتی در میان اقتصاددانان معتقد به وجود "قوانین طبیعی" و لایتغیر بازار ضرورتی برای توجه به عوامل غیر اقتصادی و حتی نگاه جدید به پارامترهای اقتصادی برانگیخته است. در ادامه به بررسی تجدید نظرهایی میپردازیم که در سیاستهای توسعه اقتصادی با در نظر گرفتن عوامل جدید موثر بر توسعه ایجاد شده اند.

#### بازبینی نقش دولت و حکمرانی خوب:

در دهه ۱۹۷۰ شکست سیاستهای توسعه، که مبتنی بر مداخلات گسترده دولتی در کشورهای جهان سوم بودند، با بحران در اقتصادهای توسعه یافته همزمان شد و این امر سبب ساز اوج گرفتن امواج نولیبرال در عرصه های سیاسی و اقتصادی گشت که بر حداقل مداخله دولت در اقتصادهای توسعه یافته و در حال توسعه تاکید میکرد. در این زمان به ویژه بر طرح های تعدیل ساختاری تاکید فراوانی صورت گرفت اما مشکلات ناشی از این طرح ها که در دهه های ۱۹۸۰ و ۹۰ رخ نمودند سازمانهای جهانی و اقتصاددانان مختلف را به ارائه تعدیل هایی در نظریات خود واداشتند. از جمله مهمترین این تعدیل های بازنگری در نقش دولت بود که سبب ساز رواج ایده "حکمرانی" به جای "حاکمیت" شد. «حکمرانی مجموعه ای از اقدامات فردی و نهادی، عمومی و خصوصی برای برنامه ریزی و اداره مشترک امور است. فرایندی است مستمر از ایجاد تفاهم میان منافع متفاوت و متضاد که در قالب اقدامات مشارکتی و سازگار حرکت می کند و شامل نهادهای رسمی و تریبیات غیررسمی و سرمایه اجتماعی شهروندان است» (UNHABITAT, 2002: 5).

<sup>۹</sup> لازم به ذکر است که آمار و ارقام و تحلیل های مربوط به این مدعا یکدست نیستند. سازمانهایی نظیر بانک جهانی همچنان شکست سیاستهای توسعه ای متأثر از نولیبرالیسم را نمیپذیرند. این سازمانها گرچه در گزارشات خود به مشکلات سیاستهای توسعه در دو دهه اخیر توجه دارند و هر از چند گاه به بازنگری های اساسی در این سیاستها میپردازند اما چندان اثری از پذیرش اتهام "شکست" در گزارشات آنها دیده نمیشود. آنها حتی بر نمونه های موفق این امر همچون لهستان تاکیدات ویژه ای دارند. گرچه حتی در مورد پیروزی سیاستهایی نظیر تعدیل ساختاری در لهستان نیز، که معمولاً از موارد بارز پیروزی این سیاستها به حساب میاید، بحث و جدل های فراوانی وجود دارد.

(UNDP, 1997). چنانکه مشاهده میکنیم در اینجا ما با گستره ای مواجهیم که نه تنها عرصه حکومت بلکه عرصه هایی که به طور سنتی خارج از حکومت و قدرت حاکمیت آن تصور میشدند را در بر میگیرد. به گونه ای که مفهوم "حاکمیت" اکنون سهمی را نیز برای عرصه های خارج از حکومت در نظر میگیرد. به بیان بهتر، "حکمرانی"، دولت را (که مهم ترین مظهر و دارنده حاکمیت است) در یک فرایند در کنار جامعه مدنی و بخش خصوصی قرار میدهد. گرچه اگر دقیقتر بگوییم، سازمانهای محلی نیز در همین منظومه قرار میگیرند (زارعی، ۱۳۸۵: ۱۷۳).

اما بانک جهانی مفهوم "حکمرانی خوب" را در ۱۹۸۹ به کار برد و آن را به عنوان ارائه خدمات عمومی کارآمد، نظام قضایی قابل اعتماد و نظام اداری پاسخگو تعریف کرد و در ۱۹۹۲ کتابی درباره آن به چاپ رساند (Argyriades, 2006: 157). سازمانهای جهانی ویژگی های مختلفی را برای حکمرانی خوب مطرح کرده اند. از جمله UNDP، هشت شاخص را در زمره شاخص های حکمرانی خوب برمیشمرد: مشارکت، اجماع، پاسخگویی، شفافیت، پذیرش مسئولیت، کارآمدی و موثر بودن، تساوی حقوق و شمول اجتماعی، حاکمیت قانون (Nanda, 2006).

آنچه در تمامی این تعاریف و ویژگی ها خودنمایی میکند رابطه میان دولت، بازار، جامعه مدنی و سازمانهای محلی است. در واقع در اینجا نه دولت قرار است فاتح عرصه ای باشد که در آن "شکست بازار" به وقوع میپیوندد و نه بازار "شکست دولت" را دستمایه یکه تازی قرار میدهد. دولت و بازار جایگزین یکدیگر نیستند بلکه با واسطه یک جامعه مدنی قدرتمند در واقع مکمل یکدیگر خواهند بود. در اینجا ایده دولت حداقلی همچنان باقی میماند اما این دولت به هر قیمتی نباید حداقلی باشد. در واقع دولت حداقلی تنها در ارتباط با جامعه مدنی و بازار قوی میتواند قدرتمند تلقی شود و نه زمانی که عرصه را به بازار واگذار کند یا به نام خصوصی سازی و آزاد سازی جامعه مدنی را سرکوب کند<sup>۱۰</sup>.

ایده حکمرانی خوب در واقع راهگشای بازگشت دولت به عرصه ای است که تا پیش از این قرار بود صرفاً به بازار واگذار شود. گرچه نباید در این باره بیش از اندازه اغراق کرد.

<sup>۱۰</sup> این همان اتفاقی است که در دهه ۱۹۷۰ و در زمان زمامداری ژنرال پینوشه در شیلی رخ داد. از تجربه شیلی معمولاً با عنوان پیش زمینه غیر رسمی طرح های تعدیل ساختاری یاد میشود. در این دوران سرکوب جامعه و نهادهای مدنی لازمه طرح های آزاد سازی و خصوصی سازی بعد از دولتی سازی های گسترده دوران سالوادرو آلنده دانسته شد.

دولت همچنان قرار نیست از قدرتی برخوردار باشد که در زمان سیطره ایدئولوژی رفاه دارای آن بود. دولت اکنون این قدرت را تنها با واسطه جامعه مدنی و بازار و نه با مداخله در آنها به دست می‌آورد. گرچه مداخلات دولت در قالب "توانمند سازی" اکنون از مداخله محدود دولت نولیبرال به عنوان "دولت نگیهان و شب پا" بیشتر شده است اما همین حد از مداخله نیز در بسیاری از موارد به واسطه دولتهای محلی صورت می‌گیرد که امروزه باید با تکیه بر تمرکز زدایی و "برنامه ریزی مشارکتی" بسیاری از وظایفی را بر عهده گیرند که تا مدتی قبل دولتهای مرکزی به اجرای آنها مبادرت می‌ورزیدند.

### نگاهی دوباره به فرهنگ:

از عصر روشنگری به بعد، اندیشمندان مختلفی بر مفهوم فرهنگ و دلالت‌های مختلف آن تمرکز کردند. اما شاید در علوم اجتماعی این مکتب تاریخی آلمان باشد که اهمیتی بی‌بدیل به فرهنگ بخشیده است. در این میان ماکس وبر، از متفکران برجسته این مکتب، به صورت سیستماتیک به بررسی نقش فرهنگ در جوامع مختلف در دوره‌های متفاوت تاریخی پرداخته است. او با بررسی رابطه "قربان انتخابی" میان اخلاقیات پروتستان و روحیه سرمایه داری به انواع و اقسام داد و ستد های میان این دو پدیده پرداخته است (وبر، ۱۳۷۳). گرچه وبر اخلاقیات پروتستان را تنها "عامل" (یا حتی میتوان گفت "عامل" به معنای متداول در علوم اجتماعی که از منظر روش شناسی وبر چندان قابل قبول نیست) در شکل دهی به روحیه سرمایه داری نمیداند اما با تحلیل های دقیقی که از تبدیل باورهای فرهنگی به کنش ها و نظام های کنش و ساختارهای اقتصادی- اجتماعی دربرگیرنده آنها ارائه میکند، فرهنگ را به عاملی محوری در سیستم فکری خود بدل می‌سازد. امروزه ایده های وبر به انجای مختلف به چالش کشیده شده اند (برای توصیف ارزشمندی از این نقدها و همینطور انواع زنجیره های پیوند میان اخلاقیات پروتستان و روحیه سرمایه داری که از تفسیر آرای وبر برمیایند بنگرید به: پارکین، ۱۳۸۴. فصل دوم).

متفکران مختلف هم بعضی از شواهد تاریخی مد نظر وبر را غیر معتبر ارزیابی نموده اند و هم عوامل بسیاری را در بررسی های وبر مغفول دانسته اند. به طور مثال عده ای برآنند که وبر تاثیر ساختارهای اجتماعی، نهادهای حقوقی، امنیت سیاسی (که ذخیره سرمایه توسط کالونیستها ضرورتا با اطمینان از آن صورت می‌گیرد) و مواردی از این قبیل را



نادیده گرفته یا حداقل آنچنان که باید به آنها نپرداخته است. عده دیگری زنجیره‌های پیوند میان فرهنگ و ساختارهای کلان را در آثار وبر مبهم میدانند. به طور مثال آنها معتقدند در آثار وبر به درستی مشخص نیست که کالونیسم از بعد تعیین کنندگی نسبت به ساختار اقتصادی- اجتماعی سرمایه داری برخوردار است و یا صرفاً به آن مشروعیت میبخشد (پارکین، ۱۳۸۴).

با وجود تمامی این انتقادات، کانون تفکر وبر که همانان محوریت فرهنگ در تحول جوامع بود همچنان از اهمیت برخوردار است. امروزه فرهنگ عامل بسیاری از تفاوتها در روند توسعه جوامع دانسته میشود و حتی موفقیت یا شکست جوامع در دستیابی به توسعه تا حدود زیادی به فرهنگ آنها نسبت داده میشود. گرچه محوریت بخشیدن به فرهنگ در کامیابی یا ناکامی در دستیابی به توسعه از سوی متفکران بسیاری نیز نقد شده است. به طور مثال فرید زکریا معتقد است: «متفکران برجسته ای از ماکس وبر گرفته تا ساموئل هانتینگتون فرهنگ را یک تقدیر میدانند و آن را توضیح ساده ای برای مسائل پیچیده عنوان میکنند. فرهنگ کارآفرین آمریکا سبب ساز رشد اقتصادی آمریکا و فرهنگ فئودالی و ضد بازار روسیه سبب عدم انطباق آن با سرمایه داری است. این در حالی است که همین فرهنگ کارآفرین آمریکا سبب ساز رکود بزرگ هم شده است و فرهنگ های ژاپن و آلمان که روزگاری فئودالی بودند، به خوبی خود را با سرمایه داری سازگار کرده اند. همچنین یک کشور واحد میتواند در زمانهای متفاوت، گاهی در فاصله فقط چند دهه، موفق شود و سپس شکست بخورد که نشان میدهد عامل دیگری هم غیر از فرهنگ - که نسبتاً ثابت است - در کار است (زکریا، ۱۳۹۰: ۵۶-۵۷).

گرچه زکریا و همفکرانش اهمیت فرهنگ را انکار نمیکنند اما معتقدند عواملی غیر از فرهنگ وجود دارند که در روند توسعه و پیروزی یا شکست آن از محوریت برخوردارند. طبعاً از نظر متفکرانی نظیر او این عوامل را در عرصه هایی نظیر سیاست یا اقتصاد میتوان جستجو کرد. هرچند در مقابل متفکرانی نیز وجود دارند که معتقدند "تناقض موجود در توسعه اقتصادی آن است که ارزشهای اقتصادی برای تضمین آن کافی نیستند... توسعه اقتصادی یک فرایند فرهنگی است" (گروندونا، ۱۳۸۳: ۱۳۵). طبعاً میان نظراتی که فرهنگ را تنها یک عامل فرعی در توسعه اقتصادی میدانند با تفکراتی که اساس توسعه اقتصادی را امری فرهنگی میبینند فاصله بسیاری وجود دارد. اما در حالت کلی به نظر میرسد میتوان

نگاه به فرهنگ در مباحث جدید توسعه اقتصادی را به دو جنبه معتدل و رادیکال تقسیم کرد.

از جنبه معتدل، آرمانها، ارزشها و اهداف توسعه اقتصادی به طور کامل پذیرفته شده و فرهنگ به مثابه ابزاری تسهیل گر در مسیر دستیابی به این اهداف در نظر گرفته میشود. این نظر که تا حد زیادی از جانب اقتصاددانان متمایل به جریان نولیبرال پذیرفته شده است، معتقد است که "سیاستها و رفتارهای فرهنگی که از رقابت حمایت میکنند بهتر هستند و مشکل اصلی در پذیرش آنهاست" (پورتر، ۱۳۸۳: ۹۲). در واقع در اینجا اصل رقابت اقتصادی به عنوان ابزار اساسی دستیابی به توسعه (و از جهاتی هدف آن) پذیرفته شده است و تنها کارکرد فرهنگ، انطباق یافتن با این اصل است. بعضی فرهنگها بیش از سایرین به چنین انطباقی دست یافته اند و آنها که فاقد این انطباق پذیری هستند باید تحت آموزش قرار گیرند. چنانکه مایکل پورتر، یکی از اقتصاددانان برجسته معاصر میگوید، «بخش مهمی از وظایف در توسعه اقتصادی، آموزش است. زیرا بسیاری از شهروندان و حتی رهبران آنها فاقد چارچوبی جهت درک اقتصاد نوین، درک نقش خودشان در آن یا درک خطرات کارشان برای رفتار دیگر گروه‌ها در جامعه هستند» (پورتر، ۱۳۸۳: ۹۲). بنابر این در اینجا آموزش، مهم ترین ابزار فرهنگی برای انطباق دادن کلیت فرهنگ با اصل اقتصادی رقابت است.

البته میتوان در دل این نگاه معتدل، دیدگاه دیگری را نیز شناسایی کرد که شاید بتوان آن را جریان انتقادی یا چپ معتدل دانست. از منظر این نگاه، که در سالهای اخیر از پشتیبانی سازمانهایی چون یونسکو نیز برخوردار شده است، فرهنگ نقش پررنگ تری در فرایند توسعه بازی میکند و تقلیل نقش آن به یک ابزار تسهیل گر فرعی چندان مناسب نیست. از این منظر "تکنولوژی مدرن از دو جنبه فاقد بی طرفی فرهنگی است... محتوای رو به افزایش تکنولوژی سطح بالا در فرایندهای تولیدی، ارتقای مداوم نوع مهارتهای کارگران مورد نیاز را طلب میکند که در نهایت منجر به از رده خارج شدن تعداد زیادی از کارگران غیر ماهر میشود. مضاف بر این، نظام های آموزش و پرورش دارای این قابلیت نیستند که خود را با این وضعیت دائم التعمیر تطبیق دهند و دانش آموزانی تربیت کنند که به کار اقتصاد تحول یافته بیایند. همچنین کاربرد مدل صنعتی غربی که اساسا شهری است در کشورهایی که بنیان اقتصادی روستایی دارند و تکنولوژی که همراه آن انتقال یافت، منجر

به حدی از مهاجرت‌های شهری شد که عواقب جدی در پی داشت" (یونسکو، ۱۳۷۴: ۵۵-۵۷). به طور دقیقتر، از این منظر تکنولوژی در شکل‌گیری ارزشهای جامعه شرکت میکند و ارزشهای آن جامعه، استعدادهای خلاق آن و همچنین ماهیت ویژه محیط اجتماعی-فرهنگی را که در آن خلق شده است باز می‌تاباند. این امر سبب میشود که تراکاشت موفقیت آمیز تکنولوژی در محیطی که اساساً متفاوت است دشوار گردد. هرگونه تراکاشت یا انتقال تکنولوژی به شرطی میتواند موفقیت آمیز باشد که بتواند با ارزش‌ها و ساخت اجتماعی محیط جدید همساز شود (یونسکو، ۱۳۷۴: ۴۱).

این دیدگاه‌ها تا حدی از دیدگاه اول انتقادی تر است. اما در اینجا هم گرچه اهمیت فرهنگ بیش از نظرات جریان راست معتدل است و فرهنگ زمینه‌ای است که تکنولوژی در آن جای می‌گیرد (و نه صرفاً تسهیل‌گری فرعی) اما در این دیدگاه نیز چه در تحلیل اهمیت فرهنگ و چه در ارائه راهکار، فرهنگ نهایتاً به اموری نظیر آموزش، نهادینه ساختن علم و یا سرمایه انسانی محدود میشود. در واقع در همین دیدگاه معتدل چه نیز فرهنگ امری است برای انطباق یافتن [با تکنولوژی]. گرچه این بار اهمیت آن بیشتر است و عدم توجه به آن بیش از آنکه در دیدگاه اول مد نظر بود، میتواند زیان‌رسان باشد.

اما از طرف دیگر در نگرش رادیکال نسبت به نقش فرهنگ در توسعه، نفس مفهوم توسعه زیر سوال میرود. از این منظر نه تنها اهداف توسعه بلکه اساساً منظومه توسعه در فرایند واسازی فروپاشیده میشود (Escobar, 1995. Parfitt, 2002). از این منظر، توسعه به مثابه یک گفتمان ریشه در تحلیل یک مساله جهانی واقعی، و پاسخگویی به این مساله، مبتنی بر وجود کشورهای فقیری که نیازمند توسعه هستند ندارد. توسعه را نباید یک فرایند طبیعی شناخت و دانش در نظر گرفت که به تریج مسائل را آشکار کرده و به حل آنها می‌پردازد. بلکه توسعه، سازه‌ای تاریخی است که در آن کشورهای فقیر شناخته و مشخص شده و بر مبنای این شناخت در آنها مداخله میشود (Parfitt, 2002: 28). بدین معنی گفتمان توسعه در واقع همان مشکلاتی را می‌سازد که به نظر میرسد به تحلیل و حل آنها پرداخته است. از این منظر، آنچه باید مد نظر قرار گیرد نه راهکارهای رسیدن به توسعه و ابزارها بلکه اساساً مفهوم توسعه و فراتر از آن، نفس مفهوم توسعه است. مهم نیست کدام راهکار برای رسیدن به توسعه باید مد نظر قرار گیرد. آنچه اهمیت دارد این است که این اهداف را چه کسی تعیین نموده و چه ضرورتی برای پذیرش آنها وجود دارد. بر مبنای چه

عللی توسعه یک فرایند جهانشمول دانسته شده و ارزشهای آن، فرا زمانی و فرامکانی به حساب می‌آیند. از این منظر، توسعه به هیچ واقعیت عینی یا هیچ ارزش فرازمانی و فرامکانی و به بیان مناسب‌تر، فرافرهنگی اشاره نمی‌کند و صرفاً تحمیل ارزشهای غربی به سراسر جهان است. بر همین مبنا جریانهای رادیکال فرهنگ گرا در دهه های اخیر، پساتوسعه گرایی را بسط و رواج داده اند. از منظر اسکوبار، یکی از تاثیر گذارترین متفکران این جریان، گفتمان توسعه، عامل محوری و همه جا حاضر<sup>۱۱</sup> ترین عامل در سیاست بازنمایی و هویت در بسیاری از بخش های آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین بعد از جنگ جهانی دوم بوده است. این مناطق شاهد از پی هم آمدن رژیم های بازنمایی بوده اند که در استعمارگرایی و مدرنیته اروپایی ریشه دارند اما اغلب خود را با طرح های ملی در این کشورها سازگار نموده اند (Escobar, 1995: 214). نادیده گرفتن فرهنگ محلی از سوی این طرح های دستوری، این رژیم های بازنمایی را به عوامل اصلی تحمیل خشونت آمیز در بخش های زیادی از دنیا بدل نموده است و همین امر است که در کانون توجه پسا توسعه گرایان قرار دارد. از نظر آنها تنها چاره کار، واسازی مفاهیمی نظیر توسعه و توجه به فرهنگهای محلی و ظرفیتهای آنها برای توصیف و تغییر ارزشها و آرمانها و اهداف منحصر به فرد است (Escobar, 1995). از منظر این نگاه رادیکال طبعا چیزی به نام توسعه باقی نمی‌ماند که اهمیت فرهنگ در تسهیل راه های رسیدن به آن مورد توجه قرار گیرد. از این دیدگاه تنها روایتی محلی و اهداف و ارزشهای تعیین شده توسط آنها اهمیت دارند.

### توجه به انواع دیگر سرمایه و توسعه انسانی:

در آغاز فرایند توسعه، چنانکه گفتیم، کانون توجه مدل های اقتصاددانان توسعه انباشت سرمایه بود. مراد از این سرمایه، تنها سرمایه فیزیکی بود. این نوع سرمایه همان کالاهای واقعی از قبیل ماشین آلات، ساختمانها و... را شامل میشود که به تولید کالاهای بعدی کمک میکند و از آغاز شکل گیری علم اقتصاد شناخته شده بود. دیدیم که نظریات اقتصاددانان موج اول توسعه به واسطه تاکید صرف بر جذب و انباشت سرمایه بدون توجه به شرایط ساختاری کشورهای در حال توسعه و همینطور جهان سرمایه داری با نقدهای نظریه پردازان بعدی مواجه شد. اما نکته اساسی این است که اگر در نقدهای اولیه شیوه ها، مسیر

<sup>11</sup> Ubiquitous

و ساختار انباشت با تردید مواجه شده بود، در دهه های گذشته اصل محوریت سرمایه فیزیکی در جریان توسعه زیر سوال رفته است. به تدریج انواع دیگری از سرمایه مد نظر قرار گرفتند که امروزه نقش هریک از آنها در توسعه اقتصادی به رسمیت شناخته شده است.

از جمله اولین سرمایه هایی که پس از سرمایه فیزیکی مورد توجه قرار گرفت، سرمایه انسانی بود. مدل های رشد و توسعه قبلا مبنای خود را بر این قرار داده بودند که نیروی کار فعال در فرایند توسعه، از کیفیت برابر و همسان برخوردار است. بنابراین فرض بر این بوده است که هر نیروی کاری مانند نیروی کار دیگر در بازدهی و تولید نقش یکسان و برابری ایفا میکند. ولی به مرور مشخص شد که این فرض صحیح نیست بلکه مهارتها، عادات، رفتارها و دانشهای نیروی کار است که تعیین کننده است نه کمیت نیروی کار. به همین جهت در دهه های اخیر دیگر نیروی کار را مانند هم و برابر ندیده و تفاوت های بسیاری برای نیروی کار قائلند. لذا دیگر نقش دو نیروی کار در تولید برابر فرض نمیشود مگر آنکه از نظر سرمایه انسانی دو کیفیت برابر داشته باشند (ستاری فر، ۱۳۷۴: ۱۷۷). اهمیت سرمایه انسانی امروزه در حدی است که منابع انسانی و نه سرمایه و منابع مادی یک کشور عامل اصلی توسعه آن قلمداد میشوند.

سرمایه انسانی در دهه ۱۹۶۰ با تلاش اقتصاددانانی نظیر دنیسون (۱۹۶۱)، ارو (۱۹۶۲)، بکر (۱۹۶۴) و آزاوا (۱۹۶۵) وارد ادبیات اقتصادی شد. دنیسون آن را حلقه مفقوده ای میدانست که میتواند رشد اقتصادی را توجیه کند و آزاوا با اضافه نمودن سرمایه انسانی، الگوی رشد نوکلاسیک را اصلاح نمود. ارو، سرمایه انسانی را انباره ای از دانش میدانست که در نیروی کار نهفته بود و لوکاس (۱۹۸۸) بر انباشت سرمایه انسانی به عنوان یک بدیل منبع رشد پایدار تاکید ورزید (صادقی و قنبری، ۱۳۸۸: ۳۹۲).

میتوان گفت الگوهای رشد نوکلاسیک بر پایه روش تحلیلی خود با ثابت فرض کردن "سایر شرایط" پارامترهایی را به مثابه عوامل لایتغیر از تحلیل کنار گذاشتند. سرمایه انسانی از مهم ترین این پارامترها بود که اکنون به عنوان عاملی درون زا مورد محاسبه قرار میگیرد. بر مبنای تاکید بسیاری که بر سرمایه انسانی از سوی اقتصاددانان معاصر صورت گرفت، توسعه انسانی به یکی از اساسی ترین ابعاد رشد و توسعه بدل شد. ادبیات معاصر، توسعه اقتصادی به معنی هدف نهایی توسعه را مقابل رشد اقتصادی به معنی جاننشینی غیر

کامل از رفاه عمومی بیشتر و یا وسیله ای برای حرکت در مسیر توسعه انسانی بهتر میدانند (سلیمی فر و دیگران، ۱۳۸۹: ۱۴). توسعه انسانی که ریشه خود را از مفهوم "قابلیت‌ها"ی آمارتیا سن گرفته است، با شاخص‌های تولید ناخالص داخلی، امید به زندگی و دسترسی به آموزش سنجیده میشود. گرچه به واسطه جامع نبودن این شاخص‌ها، متفکران مختلف عواملی نظیر آرامش فکری، اختیار، آزادی سیاسی، روابط اجتماعی، خوشبختی، نابرابری‌ها، شرایط کاری، شرایط رفاهی، امنیت سیاسی (آزادی از خشونت سیاسی یا بی ثباتی)، امنیت اقتصادی (آزادی از نوسات اقتصادی) و شرایط زیست محیطی را نیز در ردیف شاخص‌های توسعه انسانی قرار داده اند (سلیمی فر و دیگران، ۱۳۸۹: ۱۵-۱۶). اکنون سرمایه انسانی و به دنبال آن توسعه انسانی به عواملی اساسی بدل شده اند که ضعف تمرکز بر رشد سرمایه فیزیکی و رشد اقتصادی به عنوان غایت توسعه را برطرف مینمایند. اما همچنان انواع دیگری از سرمایه نیز هستند که از اهمیت زیادی برخوردارند. یکی از مهمترین این سرمایه‌ها که مدتی است مورد توجه اقتصاددانان قرار گرفته است، سرمایه اجتماعی است. این مفهوم که از دهه ۱۹۶۰ وارد ادبیات علوم اجتماعی شد در دهه‌های اخیر مورد توجه متفکران این علوم و خصوصا اقتصاددانان قرار گرفته است. میتوان به تبعیت از کلمن و پاتنام سرمایه اجتماعی را موجودیتی در نظر گرفت که نخست برخوردار از جنبه‌هایی از ساخت اجتماعی است، دوم کنش‌های خاص کنشگران را در درون ساختار اجتماعی تسهیل میکند. این مفهوم، ارتباطات افقی و عمودی را شامل میشود و سازمانها و روابط بینابینی (اعم از باشگاه‌ها، انجمنها، شرکتها و احزاب سیاسی) در زمره آن قرار میگیرند. کلمن اعتماد، اختیار و تعهد را لازمه سرمایه اجتماعی یک گروه میدانند و به نظر او سرمایه اجتماعی ترکیبی از ساختارهای اجتماعی است که تسهیل کننده کنش‌های معینی از کنشگران درون این ساختارهاست (ازکیا و غفاری، ۱۳۸۴: ۳۹۱).

پاتنام نیز تمام ویژگی‌های اجتماعی نهادها و سازمانها مانند اعتماد، هنجارها و شبکه‌های اجتماعی را سرمایه اجتماعی نامیده است (قنبری و صادقی، ۱۳۸۸: ۹). اما اهمیت سرمایه اجتماعی از نظر اقتصاددانان در نقشی است که در توسعه بازی میکند. به نظر اقتصاددانان مهمترین نقش سرمایه اجتماعی در توسعه نقشی است که این سرمایه در کاهش هزینه‌های معاملاتی دارد (ازکیا و غفاری، ۱۳۸۴: ۳۸۵). هزینه‌های معاملاتی عبارتند از هزینه‌های مذاکره مربوط به قرار داد و انجام معامله (هایامی، ۱۳۹۱: ۳۰۹).

طبیعی است که در هر جا هنجارهای غیر رسمی قدرت بیشتری داشته باشند و اعتماد در میان طرفهای معاملات برقرار باشد، قرار دادهای رسمی با سهولت بیشتری بسته شده و به اجرا در می‌آیند. هزینه‌های معاملاتی نیز از پارامترهایی بودند که اقتصاددانان نوکلاسیک و کارشناسان توسعه ثابت فرض میکردند اما اکنون با علم به اهمیت آنها از سوی اقتصاددانان، کاهش آنها به یکی از دغدغه‌های متفکران مختلف بدل شده است. سرمایه اجتماعی همان عاملی است که به کاهش این هزینه‌ها و افزایش کارایی و بهره‌وری در اقتصاد یاری میرساند.

#### ۴- مساله محیط زیست و توسعه پایدار

اولین گزارش باشگاه رم با عنوان "محدودیت‌های رشد" (۱۹۷۲) نشان داد که منابع و ذخایر کره زمین، از جمله منابع طبیعی که منشا انرژی است، محدود است. در نتیجه اگر رشد جمعیت به همین میزان ادامه یابد و بهره‌برداری از منابع طبیعی نیز به همین صورت تداوم پیدا کند، در مدتی کمتر از یک قرن نظام اجتماعی و اقتصادی جهان دچار فروپاشی خواهد شد (پچی و دیگران، ۱۳۷۰: ۶). در گزارش "محدودیت‌های رشد" پنج عامل جمعیت، تولید مواد غذایی، آلودگی محیط زیست، بهره‌برداری از منابع احیا نشدنی و فراگرد صنعتی شدن و نحوه رشد این عوامل بررسی شد و نشان داد که رشد این عوامل با تصاعد هندسی در حال افزایش است و اگر این روند همچنان ادامه یابد، جهان به زودی با کمبود منابع انرژی و مواد اولیه روبرو میشود و قحطی و کمیابی همه جا ر فرا خواهد گرفت (پچی و دیگران، ۱۳۷۰: ۷).

این فرایند در گزارش‌های بعدی باشگاه رم نیز ادامه یافت و به طور مثال در گزارش کنفرانس توکیو با عنوان "جهان در آستانه قرن بیست و یکم" (۱۹۸۲)، به مسائلی نظیر تراکم روزافزون دی اکسید کربن در جو زمین و افزایش حرارت زمین و نیز ذرات معلق در فضا اشاره شد. همچنین فرسایش و ویرانی زمین و کاهش ذخیره‌های آب شیرین، کاهش لایه اوزون، ورود مواد سمی به جو و جهانی بودن تبعات این مسائل مورد اشاره قرار گرفت (پچی و دیگران، ۱۳۷۰: ۴۷-۵۶). بدین ترتیب آشکار شد که فرایند توسعه اقتصادی تاکنون مضرات فراوانی برای محیط زیست داشته که توجه چندانی به آن نشده است. رشد و توسعه در کشورهای مختلف امری نامحدود نیست و مهمترین محدودیت آن، همان بستر

طبیعی آن است. تا پیش از این، طبیعت نیز پارامتر ثابتی در نظر گرفته می‌شد که فراهم آوردنده منابع است. گرچه محدودیت این منابع پذیرفته شده و حتی در بنیاد علم اقتصاد قرار داشتند<sup>۱۲</sup> اما محدودیت طبیعت، به مثابه کلیتی فراهم آورنده منابع، تنها چند دهه است که به درستی درک شده است. این امر سبب ساز گسترش ارزیابی‌های زیست محیطی در طرح‌های توسعه اقتصادی شده است.

توجه به اهمیت مدیریت زیست محیطی و استفاده از ارزیابی زیست محیطی به عنوان یک ابزار مدیریتی سبب شد که در اجلاس ۱۹۷۲ سازمان ملل متحد در استکهلم درباره محیط زیست انسانی، نهاد برنامه زیست محیطی سازمان ملل و مجموعه‌ای از سازمان‌های ملی حفاظت از محیط زیست در بسیاری از کشورها ایجاد شود. نخستین تلاش آشکار در توسعه برنامه‌ای برای پایداری، "استراتژی حفاظت جهانی" سازمان ملل برای دستیابی به توسعه پایدار از طریق حفظ منابع زنده حیاتی بود که در سال ۱۹۸۰ پیشنهاد شد و همزمان با آن، اصطلاح توسعه پایدار برای نخستین بار مطرح شد (احمدی ترشیزی، ۱۳۸: ۱۹).

گرچه از ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۸ تعاریف بسیاری برای توسعه پایدار ارائه شد اما گزارش "آینده مشترک ما" از سوی کمیسیون جهانی محیط زیست و توسعه (معروف به کمیسیون برانتلند) در سال ۱۹۸۷ تعریف ویژه‌ای از توسعه پایدار ارائه کرده است. مطابق گزارش برانتلند توسعه پایدار "توسعه‌ای است که طی آن تامین نیازهای نسل امروز به قیمت از دست رفتن توانایی نسل‌های آینده برای تامین نیازهایشان نباشد" (Rogers et al, 2008). در این گزارش پیامدهای توسعه هم در بعد اجتماعی و هم در بعد زیست محیطی مد نظر قرار گرفتند و تخریب منابع به همراه افزایش فقر به عنوان عوامل اساسی ذکر شدند که تاکنون با توسعه همراه بوده‌اند (Rogers et al, 2008).

گرچه مبنای این قبیل دستورالعمل‌ها، از جمله در کمیسیون برانتلند، به تعلیق درآوردن توسعه نیست بلکه نکته اصلی آن است که ضمن ادامه فرایند توسعه در قالب طرح‌های گوناگون، محیط زیست حفظ شود. به عبارت دیگر توسعه یک ضرورت انسانی است و تاکنون دستاوردهای ارزشمندی داشته است. اما از آنجا که فرایندهای توسعه فقر و نابرابری

<sup>۱۲</sup> یکی از تعاریف علم اقتصاد چنین است: علم استفاده از منابع کمیابی که کاربردهای متعدد دارند.



را چندان کاهش نداده اند و ضربات سختی به محیط زیست وارد آورده اند لازم است که بدون کنار گذاشتن ایده توسعه، کیفیت آن را تغییر دهیم. محور این تغییر باید آن باشد که نیازهای نسل کنونی بدون از میان بردن توانایی نسل آینده برای رفع نیاز خود تامین شود. در گزارش برانتلند، از میان بردن فقر با استفاده بهینه از محیط زیست و مشارکت اجتماعات محلی مورد تاکید قرار میگیرد (World Bank, 1997).

پس از گزارش برانتلند که در آن برای اولین بار عبارت "توسعه پایدار" در یک سند قانونی به کار برده شد، این ایده در اعلامیه ژوهانسبورگ بسط یافته و از ابعاد سه گانه توسعه اقتصادی، اجتماعی و زیست محیطی برخوردار شد. به طوری که اهداف توسعه پایدار در زمینه های اقتصادی، زیست محیطی و اجتماعی بدینگونه تعریف شدند:

اهداف اقتصادی: رشد، کارایی، ثبات

اهداف زیست محیطی: محیط سالم برای انسانها، بهره برداری منطقی از منابع طبیعی قابل بازیافت، صرفه جویی در مصرف منابع طبیعی بازیافت نشدنی

اهداف اجتماعی: فقدان بیکاری، برابری، امنیت، آموزش، بهداشت، مشارکت، هویت فرهنگی (سوبوتینا، ۱۳۹۰: ۲۵).

پس از آن، "کنفرانس زمین" در سال ۱۹۹۲ در ریودوژانیروی برزیل برگزار شد که حاصل آن بیانیه ریو و دستور کار ۲۱ بود. مرکز اسکان بشر و برنامه عمران ملل متحد در برنامه "شهرهای پایدار" دستور کار ۲۱ را در سطوح محلی عملیاتی ساخت (World Bank, 1997). اهمیت این دستور کار و همینطور برنامه "شهرهای پایدار" در تاکید است که بر تمرکز زدایی، محلی گرایی و نهادها و سازمانهای محلی میکنند. در اینجا "پایداری" با مفاهیم دیگری از توسعه درآمیخت و نقش سیاست، تمرکز زدایی و مدیریت دولتی جدید را پررنگ تر نمود. به بیان سدرک پاگ «پایداری در واقع همان اصولی است که در دستور کار ۲۱ برای توسعه شهری پایدار آمده است. دستور کار ۲۱ دولتهای محلی را فرا میخواند تا در یک فرایند مشاوره ای با جوامع خود به افزایش آگاهی نسبت به این دستور کار اقدام نمایند و جوامع را در این امر مشارکت دهند. البته در اینجا یک دستور کار مشخص برای تمام دولتها داده نشده است. در حقیقت با توجه به خصوصیات و مشخصات خاص محیط زیست و نیز چگونگی فرایند توسعه در هر منطقه و پیچیدگی های بسیار زیاد پایداری

بدیهی است که باید در بعضی موارد هیچ قانون یا قاعده خاصی تدوین نشود تا دولت‌ها و جوامع بر مبنای شرایط خود در این موارد تصمیم بگیرند (پاگ، ۱۳۸۳: ۲۵۷). در نهایت میتوان گفت توجه به محیط زیست، زمینه ساز پدید آمدن مفهوم توسعه پایدار شد و این مفهوم به نوبه خود عواملی نظیر فقر و نابرابری و مبارزه با آنها را نیز تحت پوشش قرار داد. همچنین کاربردی شدن این مفهوم در قالب دستور کارها و برنامه‌های مختلف اهمیت مسائلی نظیر تمرکز زدایی، محلی گرایی و سرمایه‌های نهادی را بار دیگر آشکار ساخت. در ذیل این ایده، توسعه اقتصادی تنها در صورتی میتواند قابل قبول باشد که کمترین زیان را برای محیط زیست و بیشترین مقابله را با فقر و نابرابری در بر داشته باشد. در جریان این شکل از توسعه، توجه به نهادهای محلی و انواع سرمایه‌های نهادی از اهمیت خاصی برخوردار است.

#### نقش نهادها و توسعه نهادی:

مفهوم نهاد در علوم اجتماعی بسیار گسترده است. تحلیل‌های نهادی جدید جامعه را به عنوان نوعی بازی و نهادها را به عنوان قوانین و قواعدی که بازی را هدایت میکنند تعریف کرده‌اند. بنا بر این نهادها مجموعه‌ای از قواعد و الگوهای رسمی و غیر رسمی رفتار هستند که فعالیتهای گروهی مشخص از افراد را تعریف میکنند (ایوانس و دیگران، ۱۳۸۹: ۳۶). داگلاس نورث نیز نهادها را اینگونه تعریف میکند: «نهادها قواعد بازی در یک جامعه هستند یا، به بیان رسمی‌تر، قیود ساخته انسان هستند که به تعامل انسانی شکل میدهند. بدین ترتیب آنها ساختار دهنده به انگیزه‌های مبادله انسانی در سطوح سیاسی، اجتماعی و اقتصادی هستند.» (North, 1990:3).

از نظر جفری ساکس «تئوری اقتصاد نوکلاسیک نمیتواند به طور صد در صدی معمای توسعه را حل کند زیرا نقش موقعیت جغرافیایی، نهادهای اجتماعی و مکانیزم‌های بازخوردی مثبت را نادیده میگیرد... البته اقتصاددانهای کلاسیک و نوکلاسیک از زمان آدام اسمیت به این نکته پی برده‌اند که نهادهای اقتصادی نامناسب مانع توسعه میشوند اما خوش بینی در مورد اقتصاد نوکلاسیک بدان دلیل است که این نهادهای اقتصادی نامناسب به دلیل رقابت نهادی یا به واسطه انتخابهای عمومی حذف میشوند» (ساکس، ۱۳۸۳: ۱۰۳). اما تجربه توسعه در کشورهای جهان سوم نشان داد که این خوش بینی چندان موجه نبوده

است. بررسی های اقتصاددانان نهادگرا نشان داده است که در جوامع غربی به مرور زمان ساختارهای نهادی پیچیده‌ای (حقوقی و شرکتی) طراحی شده که هدف از این کار مقید کردن مشارکت کنندگان، کاهش بی ثباتی تعامل اجتماعی و در مجموع جلوگیری از افزایش شدید هزینه های معامله و بنابراین فراهم کردن امکان تحقق افزایش بهره وری ناشی از یک فن آوری گسترده تر و بهتر بوده است. این نهادها عبارتند از حقوق مالکیتی که به خوبی تعریف و به طرز موثری اعمال شده اند، قرار دادها و ضمانت نامه های رسمی، ... در کشورهای رو به توسعه، برخی از این ساختارهای نهادی وجود ندارند یا ضعیفند یا از طراحی و کاربست ضعیفی برخوردارند (باردهان، ۱۳۸۴: ۳۲۰). متون اقتصاد نهادگرا نشان میدهد که نهادهای سنتی مبادله در کشورهای رو به توسعه، بر خلاف اروپای اوایل دوران مدرن، اغلب به قواعد یا نهادهای پیچیده تر اعمال تبدیل نشده و بنابراین نیازمند چنین تکاملی هستند (باردهان، ۱۳۸۴: ۳۲۳).

از همین روست که اقتصاددانان نهادگرا معتقدند الگوهای اقتصادی نوکلاسیک که با فرد منزوی عقلانی سر و کار دارند قادر نیستند مسئله توسعه را به درستی طرح نموده و حل نمایند چرا که این مساله اساسا مسئله ای نهادی است و راهکار آن، شناخت نهادهای ناکارآمد موجود در کشورهای جهان سوم و کارآمد نمودن آنهاست. از همین رو از دیدگاه نهادگرایی نظیر داگلاس نورث، سیاست اقتصادی باید بر چارچوب نهادی توسعه تاکید کند و بدون در نظر گرفتن این چارچوب، اقتصاد توسعه راه به جایی نخواهد برد (پیت و هارت ویک، ۱۳۸۴: ۹۲).

هر چند در میان اقتصاد دانان نهادگرا تعارضات بسیاری وجود دارد و همین امر سبب ساز تقسیم بندی آنها به نهادگرایان قدیم و جدید شده است (رجوع کنید به : Hodgson, 2004) و این تعارضات طبعاً خود را در ایده های مختلف در باب توسعه نیز نشان میدهند اما در هر حال وجه اشتراک آنها که برای این بحث از اهمیت برخوردار است تاکید بر نقش نهادها در فرایند توسعه است. به ویژه نونهادگرایان (که عقاید آنها در سالهای اخیر تاثیر زیادی بر فرایند توسعه داشته است) معتقدند اشتباه اساسی در نظریات اقتصاد توسعه آن بوده است که آغاز فرایند توسعه را تشکیل سرمایه به عنوان یک عامل مادی و نیز بیرون از نظام اقتصادی میدانند و حال آنکه سرمایه نه یک پدیدار مادی است و نه متغیری مستقل از نظام اقتصادی؛ زیرا در چارچوب نظام اقتصادی معینی است که سرمایه

به عنوان یک پدیدار انسانی و اجتماع به وجود میاید و مفهوم پیدا میکند. سرمایه تنها در چارچوب نظم اقتصادی مبتنی بر بازار (سرمایه داری) است که واقعیت و مفهوم دارد. بنابراین تعمیم آن به سایر جوامع مبتنی بر نظم های متفاوت از لحاظ منطقی نادرست است (غنی نژاد، ۱۳۸۹: ۱۰۵؛ همچنین برای نظرات مشابه نگاه کنید به: زکریا، ۱۳۹۱؛ عجم اوغلو و رابینسون، ۱۳۹۲).

بر این مبناست که افرادی نظیر هرناندو دوسوتو (از مطرح ترین اقتصاددانان مبلغ این ایده) معتقدند که مسئله اساسی کشورهای توسعه نیافته نه نبود دارایی کافی و نه نبود کارآفرینی بلکه عدم دسترسی به ساز و کارهای مالکیتی (به عنوان مهمترین نهاد مورد تاکید این اقتصاددانان) است که بتواند به طور قانونی قدرت بالقوه اقتصادی دارایی های آنها را معلوم کند به طوری که بتوان آنها را برای تولید، تامین و یا تضمین ارزش بیشتر در بازارهای توسعه یافته مورد استفاده قرار داد (دوسوتو، ۱۳۸۶: ۷۳). دوسوتو، اقتصاددانهای همفکر او خاصه در میان نونهادگرایان، معتقدند که مالکیت رسمی، فرایندها، فرم ها و قوانینی را فراهم میسازد که دارایی ها را در شرایطی قرار میدهد تا بتوانیم آنها را به صورت سرمایه فعال شناسایی کنیم. «نظام مالکیت رسمی همان جایی است که در آن سرمایه متولد میشود. هر نوع دارایی که جوانب اقتصادی و اجتماعی آن در "نظام" مالکیت رسمی تعیین نشده باشد، خیلی مشکل میتوان وارد بازار شود (دوسوتو، ۱۳۸۶: ۷۲).

بر این مبنای، ضعف کشورهای جهان سوم را باید در نبود نهادهایی مانند مالکیت خصوصی و تداوم نهادهای ناکارآمد قدیمی جست و راه رهایی از این وضعیت نیز نه واردات سرمایه و نه قطع ارتباط با کشورهای مرکز یا جایگزینی واردات بلکه تغییر شکل این نهادها و سازمان دادن به نهادهای مدرن است. در اینجا نقش دولت بار دیگر اهمیت میابد اما اهمیت آن در ایجاد نهادهای متناسب با بازار و تطبیق دادن نهادهای قدیم با مقتضیات بازار است. گرچه نهادگرایان رادیکال نقش های متفاوتی برای دولت قائل میشوند (برای بررسی رابطه نهادها با توسعه و ماهیت آنها و به طور مشخص نقش دولت در این زمینه از منظر نهادگرایی رادیکال نگاه کنید به: چانگ، ۱۳۸۴). اما در هر حال آنها نیز با نونهادگرایان بر سر محوریت نهادها و تغییرات نهادی و فرعی بودن عواملی نظیر واردات سرمایه فیزیکی یا انباشت اولیه سرمایه تفاوت دارند. از این منظر لازم است که ادبیات توسعه اقتصادی به

ادبیات تغییرات نهادی بدل شود و سایر مسائلی که تاکنون از منظر نظریه پردازان توسعه محوریّت داشته اند به دنبال این کانون جدید بیایند و در پرتو آن مورد بازبینی قرار گیرند.

### ظرفیتهای و توسعه ظرفیتی:

اما توجه به نهادها سبب ساز توجه به ایجاد زیربنای نهادی و در واقع توسعه ظرفیت های نهادی نیز شده است. امری که عمدتاً از آن با عنوان "توسعه ظرفیتی" یا "ظرفیت سازی" یاد میشود. این اصطلاح در اواخر دهه ۱۹۸۰ ظهور یافته و در طول دهه ۹۰ برجستگی فزاینده ای پیدا کرد. به طوری که با وجود جدید بودن آن، توسعه ظرفیتی مقصود اصلی همکاری های فنی در دهه ۹۰ میلادی شده بود. در قطعنامه های اخیر سازمان ملل متحد نیز در خصوص توجه بیشتر و سامان مند به آن تاکید شده است (پیربابایی، ۱۳۸۸: ۳۴). در این معنا ظرفیت برابر است با قابلیتها، مهارتها، درکها، گرایشها، ارزشها، روابط، رفتارها، انگیزه ها، منابع و شرایطی که اشخاص، سازمانها، شبکه ها/بخش ها و سیستم های اجتماعی فراگیرتری را جهت انجام کارکردها و دستیابی به اهداف و توسعه شان در طول زمان توانا میسازد... بدین ترتیب توسعه ظرفیتی عطف به رویکردها، راهبردها و روش شناسی هایی است که به وسیله کشورهای در حال توسعه یا سازمان های بین المللی به منظور بهبود کارایی اشخاص، گروه ها، سازمانها، شبکه ها/بخش ها یا در سطح فراگیرتری به کار میروند (همان، ۳۴-۳۵). به عبارتی دیگر ظرفیت را میتوان مشخصاً شامل قابلیت های انسانی، علمی، تکنولوژیک، سازمانی، نهادی و منابع دانست (ایوانس و دیگران، ۱۳۸۹: ۴۰) و بر این مبنا، نظریاتی که بر ظرفیت سازی تاکید دارند بنیاد خود را بر دقت نظر بر روشهای بهبود کارایی و بهره وری محیط اجرایی سیستم متاثر از روابط و کنشهای متقابل اجتماعی در چارچوب عقلانیت موجود در درون سیستم های زنده قرار میدهند (احمدی ترشیزی، ۱۳۸۷: ۲۱۹).

در این دیدگاه، اقتصاد و فرایندهایی نظیر انباشت سرمایه، بخشی از کلیت نهادین جامعه هستند و نمیتوان آنها را به صورتی متمایز و در انزوا درک نمود. بر این مبنا ورود هر تکنولوژی جدید و یا انباشت هر نوع سرمایه ای نیازمند یک برنامه طولانی مدت ظرفیت سازی است که باید با سیاست های مناسب و چارچوب های قانونی، توسعه نهادی، مشارکت جامع اجتماعی، توسعه منابع انسانی و تقویت نظام های مدیریتی حمایت شود (Jason

(etal,2010:571). از این روست که توسعه اساسا با "توسعه ظرفیتی" معنادار خواهد بود. بدون توسعه ظرفیتهای نهادهین و صرفا با اتکا به واردات و صادرات یا انباشت کالاهای مادی و سرمایه های فیزیکی تغییر چندانی در جوامع جهان سوم به وقوع نخواهد پیوست و راز شکست سیاستهای اقتصادی نیز، از این منظر، همین است. بر مبنای همین رویکرد بود که از دهه ۱۹۹۰ تغییر تمرکز اساسی از تهیه و تدارک دارایی های مادی و سخت افزاری به افزایش مهارتها، دانش، قابلیت ها و توانایی افرادی که طرح های توسعه را به اجرا درمیآوردند برای درک بهتر این طرح ها و استفاده موثر از آنها به وقوع پیوست (Franks,1999:57). این امر با اتکا به توسعه نهادهین، توسعه منابع انسانی و تقویت سیستم های مدیریتی و خلق محیط های توانمند توسط چارچوب های سیاستی و قانونی مناسب رخ داد (Franks,1999:57) که همان معنای نهادسازی و توجه بیشتر به نهادهاست که در بخش قبل مورد بررسی قرار دادیم.

#### قابلیتها، توانایی ها و توسعه به مثابه آزادی:

پیشتر گفتیم که رویکرد توسعه انسانی، ریشه خود را از مفهوم "قابلیت" های آمارتیا سن گرفته است. سن به عنوان یک اقتصاددان، انتقاد شدیدی را متوجه برنامه های توسعه اقتصادی نموده و محور انتقادات خود را بر مفهوم مذکور قرار داده است. سن معتقد است «شاید بزرگترین نقص اقتصاد توسعه سنتی تمرکز آن بر تولید ملی، درآمد انباشته و عرضه کل کالاهای مشخص، بیش از تاکید بر "قابلیتها"ی مردم و "توانایی"هایی باشد که این قابلیتها ایجاد میکنند. "قابلیت" به مجموعه ای از سبدهای کالایی جایگزین اشاره دارد که یک فرد میتواند با استفاده از تمامی حقوق و فرصتهایی که در جامعه با آن مواجه میشود در اختیار داشته باشد» (Sen,1983:754). این قابلیتها در واقع توانایی هایی را ایجاد میکنند که نمیتوان آنها را بر مبنای مفاهیمی نظیر رشد تولید ناخالص داخلی یا درآمد سرانه توضیح داد.

آمارتیا سن بر مبنای رویکرد "قابلیتها" نه تنها جایگزینی فلسفی برای فایده گرایی که در بنیاد بخش اعظم اقتصاد نهفته است ارائه میکند بلکه همچنین هدف دیگری را برای توسعه در نظر میگیرد که قادر است بر طیف وسیعی از موضوعات، از بازارها گرفته تا جنسیت و از دموکراسی تا فقر، اثر گذارد (Stewart and Deneulin,2002:61). از نظر او

رشد تولید ناخالص داخلی می‌تواند با بیکاری یا بدتر شدن توزیع درآمد و تامین اندک خدمات اجتماعی و فرسایش شاخص‌های سلامت و تغذیه همراه باشد. این در حالی است که رویکرد قابلیت‌های سن بر این مبنا قرار دارد که توسعه به ایجاد شرایطی مربوط است که توانایی مردم را برای شکوفا ساختن زندگی‌های خود افزایش می‌دهد. از این منظر، سن نیز همچون جان رالز اولویت را به انتخاب آزادانه می‌دهد و از این رو مفهوم "قابلیت‌ها" به مثابه هدف توسعه این موضوع را در بر می‌گیرد که مردم توانایی انتخاب چه وضعیت یا کاری را دارند (و نه اینکه در حال حاضر چه هستند یا چه می‌کنند) (Stewart and Deneulin, 2002: 62-63).

بر این مبنا هر برنامه‌ای که حقوق و فرصت‌های افراد را برای دستیابی به سبدهای کالایی با تنوع و میزان بیشتر فراهم کند می‌توان ارزشمند باشد. اما مسئله اساسی این است که از نظر سن این امر تا حد زیادی ریشه در نظام‌های سیاسی (و نه راهکارها یا پارامترهای اقتصادی صرف) دارد. از نظر او دموکراسی بیش از هر نظام دیگری قادر است قابلیت‌ها و توانایی‌های افراد را گسترش دهد و ریشه دفاه او از دموکراسی‌ها به مثابه نظام‌هایی که در دل آنها قابلیت‌ها به ثمر مینشینند و توانایی‌ها افزایش می‌یابند از همین جاست. دموکراسی‌ها نظام‌هایی هستند که بیشترین فضا را برای مشارکت افراد در فرایند توسعه و آزادی لازم برای تعیین اهداف و مسیرهای دستیابی به آنها را فراهم می‌آورند و افراد را از حقوق و آزادی‌هایی برخوردار می‌سازند که جز در صورت وجود آنها، قابلیت‌ها افزایش نخواهند یافت (سن، ۱۳۸۱).

از نظر سن چنین دیدگاهی مستلزم گذار از نگاهی ابزارگرا به توسعه، به سوی نگاهی ارزش مدار است. نگاهی که توسعه را در غایت آن و با توجه به کلیت نیازهای بشری می‌بیند. نگاهی فراسوی تلقی شی‌واره شده به توسعه که آن را در قالب افزایش سرمایه‌های فیزیکی یا درآمدی متجلی میداند (Sen, 1988: 20-23). چنین دیدگاهی آزادی را نه فقط در آزادی انتخاب کالاها در بازار بلکه آزادی انتخاب چگونه زیستن، چگونه بودن و چگونه سعادت‌مند شدن و اساساً انتخاب معنا، راه و ابزار دسترسی به سعادت می‌بیند و همین معنا از آزادی است که توسعه را به امری ارزشی، و نه ابزاری، بدل می‌سازد.

### نتیجه گیری:

امروزه به خوبی آشکار شده است که توسعه مفهومی پیچیده تر از رشد اقتصادی صرف یا انباشت کمی سرمایه ملی دارد. منظور از توسعه همچنین تحول کیفی کل جامعه، تغییر شیوه های جدید تفکر و به همین نحو روابط و مناسبات جدید تولید است. علاوه بر این تحول هنگامی میتواند امری توسعه ای تلقی شود که به اکثریت مردم سود برساند، کیفیت زندگی آنان را بهبود بخشد و در نهایت، توانایی انتخاب و حاکمیت آنان را بر سرنوشت خویش افزایش دهد (سوبوتینا، ۱۳۹۱: ۱۶۲). از سوی دیگر ثابت شده است که رشد اقتصادی لزوما قادر نیست توسعه انسانی به همراه بیاورد. گاه حتی این رشد به قیمت افزایش بیش از اندازه نابرابری و بیکاری، تخریب گسترده محیط زیست و حتی بی ثباتی های طولانی مدت سیاسی و اقتصادی صورت میگیرد. و حتی فراتر از این، تحقیقات مختلف نشان داده اند که در سالهای اخیر بودجه هایی که صرف توسعه اقتصادی میشوند در مقابل فرایند رشد قرار میگیرند به طوری که به طور مثال رابطه معکوسی میان رشد اقتصادی و بودجه های پژوهش در توسعه انسانی و اجتماعی در بسیاری از کشورها وجود دارد (Schofer etal, 2000) از همین روست که امروزه متفکران توسعه از واژگانی مانند "پیشرفت"<sup>۱۳</sup> استفاده میکنند تا تفاوت میان سیاستهایی را که به توسعه همه جانبه میندیشند با سیاستهایی که توسعه را به صرف رشد اقتصادی تقلیل میدهند کاملا واضح و آشکار گردانند (Schofer etal, 2000).

در این میان هستند ایده هایی که حتی در همینجا توقف نکرده و توسعه را در تمامی وجوه و ابعاد آن امری فاسد تلقی مینمایند و راه رهایی از آن را بازگشت به پاره ای ارزشها یا از سوی دیگر توجه به روایتهای محلی و ارزشهای مندرج در آنها می بینند. این در حالی است که نمیتوان از این مساله چشم پوشید که ایده توسعه تاکنون علی رغم داشتن ضعف های بسیار، دستاوردهای فراوانی نیز داشته است. اما به نظر میرسد مناسب تر آن باشد که به جای دست شستن تمام و کمال از ایده توسعه به تمایزات اساسی آن با اموری نظیر صرف رشد اقتصادی و همینطور وجوه مختلفی که همچنان قابلیت گنجانده شدن در این ایده را دارند توجه کنیم. آنچه امروز برای جوامع جهان سوم مورد نیاز است تایید اهدافی نظیر رشد در کنار برابری و کاهش فقر و ایجاد امکان زندگی مطلوب برای اکثریت افراد

<sup>13</sup> progress



جامعه است؛ مطلوبیتی که افراد خود در تعیین ویژگی‌ها و راه‌های دستیابی به آن نقش داشته باشند.

بدین ترتیب شاید آنچه از نفی و طرد کامل مفهوم توسعه مناسب تر باشد، همان تاکید بر عواملی است که تا پیش از این در آثار متخصصان و به ویژه اقتصاددانان توسعه در نظر گرفته نشده یا به مثابه پارامترهای ثابت حذف شده بودند. نکته اینجاست که ادبیات توسعه و به طور مشخص توسعه اقتصادی نیز در سالهای اخیر این تغییرات را با آغوش بازتری پذیرا شده است. تاکیددی که در سالهای اخیر بر تمرکز زدایی، توجه به سطوح محلی و برنامه ریزی مشارکتی شده است را نمیتوان به پای تلاش اقتصاددانان نولیبرال برای گسترانیدن بازار به فراسوی تمامی مرزها نوشت چرا که تجربه این گونه طرح‌ها و برنامه‌ها در عمل نمایانگر قدرت گرفتن نهادهایی است که گاه با قدرتی بیش از قدرت دولتها در مقابل زیاده روی‌های بازار میایستند ضمن اینکه در مقابل فساد دولتهای بزرگ نیز آرام نمی‌نشینند. چنین تحولاتی نمایانگر ایجاد ادبیاتی است که عرصه را در منازعه بازار-دولت به هیچیک واگذار نمیکنند بلکه از هر دوی این نهادها به عنوان ابزار خود استفاده میکند تا با وساطت در میانه آنها ایده توسعه انسانی را محقق ساخته و رفاه و سعادت افراد در اجتماعات مختلف را با اتکا به ظرفیتهای آنها و همینطور روایت‌های ایشان در خصوص ارزش‌های زندگی محقق سازد.

در چنین شرایطی است که به نظر میرسد ادامه دادن به اهداف توسعه در گسترده ترین و چند وجهی ترین معنای آن امکان ساختن جامعه ای پویا بدون اسارت در استبداد حکومتی یا مشکلات ایجاد شده در بازار را فراهم میآورد و رو بر تافتن از این اهداف یا اهداف تجویز شده توسط حکومت‌های تمامیت خواه را جایگزین خواهد ساخت و یا عرصه را به وضعیتی غیر نهادمند واگذار خواهد کرد که به نام آزادی مبادله، خصوصی سازی‌ها را به اختصاصی سازی بدل کرده و آزاد سازی‌ها را زمینه شکل گیری طبقه رانتیری میکنند که نبض جامعه را تا مدتها در دست خواهد داشت و در بهترین حالت در یک جامعه مدنی که به صورت ناقص شکل گرفته دام همیشگی پوپولیسم را خواهد گسترده.

در این مسیر توجه به پارامترهای جدید در مطالعات توسعه اهمیت بسیاری دارد. امروزه نمیتوان بدون در نظر گرفتن سرمایه‌های انسانی، نقش نهادها و ظرفیت سازی از توسعه سخن گفت. چنانکه نمیتوان محیط زیست و مسائلی که استراتژی‌های رشد برای

## سومین کنفرانس الگوی اسلامی ایرانی پیشرفت

### واکاوی مفاهیم و نظریه‌های رایج توسعه و تجارب ایران و جهان: به سوی نظریه اسلامی ایرانی پیشرفت

اردیبهشت و خرداد ۱۳۹۳

آن ایجاد میکنند را نادیده گرفت. در نهایت میتوان مسیر توسعه را با افزودن پارامترهای جدید پویاتر نمود.

#### منابع:

- احمدی ترشیزی، میترا (۱۳۸۷). جهانی شدن و پایداری شهری. تهران: موسسه تحقیقات و توسعه علوم انسانی
- ازکیا، مصطفی و غلامرضا غفاری (۱۳۸۴). جامعه شناسی توسعه. تهران: کیهان
- ایوانس، باب؛ مارکو جوز، سوزان ساندبک، کیت تئوبالد (۱۳۸۹). غلامرضا کاظمیان، خدر فرج کرده. تهران: پرهام نقش
- باردهان، پراناب (۱۳۸۴). تعارض های توزیعی، کنش جمعی و اقتصاد نهادین. در: جerald میر و جوزف استیگلیتز. پیشگامان اقتصاد توسعه؛ آینده در چشم انداز. غلامرضا آزاد ارمکی. تهران: نشر نی
- پارکین، فرانک (۱۳۸۴). ماکس وبر. شهناز مسمی پرست. تهران: ققنوس
- پاگ، سدريک (۱۳۸۳). شهرهای پایدار در کشورهای در حال توسعه. ناصر محرم نژاد. تهران: مرکز مطالعاتی و تحقیقاتی شهرسازی و معماری
- پچی، آئورلیو و دیگران (۱۳۷۰). جهان در آستانه قرن بیست و یکم؛ گزارش تازه باشگاه رم. علی اسدی. تهران: انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی
- پورتر، مایکل (۱۳۸۳). نگرشها، ارزشها، اعتقادات و خوشبختی بر مبنای اصول اقتصادی خرد. در: هانتینگتون، ساموئل و لارنس هریسون (ویراستاران). گروه مترجمان. تهران: انجمن توسعه مدیریت ایران
- پیت، ریچارد و الین هارت ویک (۱۳۸۴). نظریه های توسعه. مصطفی ازکیا؛ رضا صفری شالی؛ اسماعیل رحمانپور
- پیر بابایی، محمد تقی (۱۳۸۸). ظرفیت سازی توسعه محله ای. در: مفاهیم و رویکردهای نظری توسعه محله ای (مجموعه مقالات همایش توسعه محله ای). دفتر مطالعات فرهنگی و اجتماعی شهرداری تهران
- جرج، سوزان (۱۳۷۴). وام، دام توسعه نیافتگی. علی غفاری و نسرين ناظمی. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی
- دوسوتو، هرناندو (۱۳۸۶). راز سرمایه (چرا سرمایه داری در غرب موفق میشود و در جاهای دیگر شکست میخورد؟). فریدون تفضلی. تهران: نی

## سومین کنفرانس الگوی اسلامی ایرانی پیشرفت

### واکاوی مفاهیم و نظریه‌های رایج توسعه و تجارب ایران و جهان: به سوی نظریه اسلامی ایرانی پیشرفت

اربدی‌بشت و خرداوا ۱۳۹۳

- ریورو، اسوالدو (۱۳۸۳). افسانه توسعه (اقتصادهای ناکارآمد قرن بیست و یکم) محمود عبدالله زاده. تهران: اختران
- زکریا، فرید (۱۳۹۰). آینده آزادی (اولویت لیبرالیسم بر دموکراسی). امیر حسین نوروزی. تهران: طرح نو
- ساکس، جفری (۱۳۸۳). یادداشت‌هایی پیرامون جامعه‌شناسی نوین توسعه اقتصادی. در: هانتینگتون، ساموئل و لارنس هریسون (ویراستاران). گروه مترجمان. تهران: انجمن توسعه مدیریت ایران
- ستاری فر، محمد (۱۳۷۴). درآمدی بر سرمایه و توسعه. تهران: دانشگاه علامه طباطبایی
- سلیمی فر، مصطفی؛ جلال دهنوی؛ علی ظاهری فرد؛ سید جعفر حسینی و نرگس صالح نیا (۱۳۸۹). توسعه پایدار و توزیع درآمد در کشورهای در حال توسعه. مشهد: جهان فردا
- سوپوتینا، تاتیانا (۱۳۹۰). فراسوی رشد اقتصادی: پیش درآمدی بر توسعه پایدار. محمد رضا سرکار آرانی و عباس معدن دار آرانی. تهران: نی
- صادقی، حسین و علی قنبری (۱۳۸۸). تحولات اقتصادی ایران؛ جلد دوم. تهران: سمت
- غنی نژاد، موسی (۱۳۸۹). تجدد طلبی و توسعه در ایران معاصر. تهران: مرکز
- فرجادی، غلامعلی (۱۳۷۱). درآمدی بر نظریه‌های رشد و توسعه اقتصادی. تهران: البرز
- گروندونا، ماریانو (۱۳۸۳). گونه‌شناسی فرهنگی توسعه اقتصادی. در: هانتینگتون، ساموئل و لارنس هریسون (ویراستاران). گروه مترجمان. تهران: انجمن توسعه مدیریت ایران
- میر، جرالده (۱۳۸۴). نسل قدیم اقتصاددانان توسعه و نسل جدید. در: جرالده میر و جوزف استیگلیتز. پیشگامان اقتصاد توسعه؛ آینده در چشم انداز. غلامرضا آزاد ارمکی. تهران: نشر نی
- نرکس، راگنار (۱۳۷۴). برخی از ویژگی‌های بین‌المللی مشکل توسعه اقتصادی. در راجانی کانت (ویراستار). الگوهای نظری در اقتصاد توسعه. تهران: دیدار
- هانت، دایانا (۱۳۸۶). نظریه‌های اقتصادی توسعه؛ تحلیلی از پارادایم‌های رقیب. غلامرضا آزاد ارمکی. تهران: نشر نی
- هایامی، یوجیرو (۱۳۹۱). اقتصاد توسعه؛ از فقر تا ثروت ملل. غلامرضا آزاد ارمکی. تهران: نشر نی
- همتی، عبدالناصر (۱۳۸۸). نگرشی بر دیدگاه‌ها و مسائل توسعه اقتصادی. تهران: سروش
- یونسکو (۱۳۷۴). فرهنگ و توسعه. نعمت الله فاضلی؛ محمد فاضلی.

Drechsler, Wolfgang (2009). Towards the Law & Economics of development: Ragnar Nurkse (1907–1959) in: Eur J Law Econ (2009) 28:19–37. Published online: 26 March 2009 in Springer

- Escobar, Arturo(1995). Encountering Development: The making and unmaking of the third world. Prinseton University Press
- Frank, ANDRE GUNDER(1966). THE DEVELOPMENT OF UNDERDEVELOPMENT. Monthly Review.
- Franks, Tom(1999). Capacity building and institutional development. PUBLIC ADMINISTRATION AND DEVELOPMENT, 19
- Furtado, Celso(1965). Development and Stagnation in Latin America: A structural approach. International Development Volume 1 Issue 11
- Hirschman, Albert, O and *Charles E. Lindblom*(1962). Economic development, research and development, Policy making. Behavioral Science. Volume 7
- Hodgson, Geoffrey(2004). The evolution of institutional economics. Routledge
- North, Douglass(1990). Institutions, Institutional change and Economic performance. Cambridge University Press
- Parfitt, Trevor(2002). The end of development? Modernity, Post Modernity and Development. Pluto Press
- Rogers, Peter and Kazi Jalal and John Boyd(2008). An introduction to sustainable development. Earthscan
- Rostow, W, W(1971). Politics and the stages of growth. Cambridge University Press
- Sen, Amartya(1983). which way now?. The Economic Journal, Vol. 93, No. 372
- Sen, Amartya(1988). The concept of development.
- Shorrocks, Anthony and RALPH VAN DER HOEVEN(2004). Growth, Inequality and Poverty: Prospects for Pro-Poor Economic Development. Oxford University Press
- Stewart, Francis and Severine Deneulin(2002). Amartya Sen's contribution to development thinking. Studies in comparative international development. Volume 37 issue 2
- Susan Jason a, Alex da Silva Curiel a, Doug Liddle a, Francis Chizea b, Ugur Murat Leloglu(2010). Capacity building in emerging space nations: Experiences, challenges and benefits. Available online at [www.sciencedirect.com](http://www.sciencedirect.com)